

فدرال یسم، گزینۀ مناسب برای افغانستان

(خوانشم بر جستارهای گزین شده دوهفته نامۀ فدرال)

بخش فرهنگی و پژوهشی کنگرۀ ملی افغانستان

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00040685 9

فدرال یسټم، گزینۀ
مناسب برای افغانستان



انتشارات کنگره ملی افغانستان
فدرالیسم گزینۀ
مناسب برای افغانستان

گردآورنده : بخش فرهنگی حزب کنگره ملی

طرح جلد و چاپ : کاروان مطبعه

چاپ نخست : سال ۱۳۹۳

شمارگان : ۲۰۰۰ شماره

حق چاپ و نشر محفوظ است.



فهرست مطالب

الف	پیش خوان
۱	فدرالیسم، بستر مناسب برای افغانستان
۷	آشنایی مقدماتی با نظام سیاسی آلمان
۱۷	آخر خط دیورند
۴۸	گفت‌وگوی بی بی سی با لطیف پدram در مورد فدرالیسم
۵۳	جامعه و ساختار سیاسی نظام فدرال
۶۶	فدرالیسم حکومت قومی نیست
۷۵	فدرالیسم راه گشای بهتر سیاسی در کشور
۸۸	خط دیورند معضل تاریخی افغانستان
۹۳	نگاهی به انسان و فدرالیسم در افغانستان
۱۰۱	دموکراسی و جمهوری فدرال
۱۰۴	نظام فدرال راه حل برای طالبان
۱۰۷	فهرست مقاله‌های نشر شده در دوهفته نامه فدرال

پیش خوان:

حزب کنگره ملی افغانستان، از آغاز ایجادش تا این دم، که بیشتر از یک دهه می‌گذرد، افزون به کارهای عملی و رویکردهای عملی‌اش با مردم و توده‌ها، به کارهای تیوریک و نظری در زمینه مفاهیم سیاسی و نظام سیاسی و ساختارهای مدیریتی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و... پرداخته است که محاصل کارش برای همه‌گان مشهود است. در واقع حزب کنگره ملی، در دو رویکرد به باز شناسی هویت خویش پرداخته که یکی رویکرد عملی و دیگر رویکرد نظری که می‌توان در رویکرد نظری از سلسله دروس‌های تیوریک، تحولات سیاسی در حوزه قفقاز، انقلاب‌های چپ مارکسیستی در قرن بیستم، تاریخ فلسفه غرب و رویکردهای نوین در فلسفه، منطق عصر جدید، اسلام شناسی، جامعه شناسی در دو حوزه (کلاسیک و مدرن) و... نام گرفت، که این سلسله درس‌ها در دفتر حزب به تدریسی دکتر لطیف پدram رهبر حزب به پیشبرده می‌شد. افزون بر این، نشست‌ها و زنجیره گفت و گوها و نشست‌های آدینه روزها بین نسل دانشگاهی و نخبه کشور از جمله فعالیت‌های تیوریک در این رویکرد بوده است. و در رویکرد عملی که بیشتر سهم‌گیری در روند سیاسی و ایجاد نهادها و گفت و گو با شهروندان برای بسیج تغییر در تفکر و عمق دیدشان،

بسا کارهای دیگری را در این حوزه انجام داده است که می‌توان از اشتراک فعالانه در دو انتخابات ریاست جمهوری دور نخست و دور دوم با نامزد مشخص حزبی و هم چنان انتخابات مجلس نمایندگان و شوراهای ولایتی در حوزه‌های گونه‌گون کشور و نشر و پخش کتاب و نشریه‌های هفته‌گی، دو هفته‌گی و ماه نامه و فصل نامه؛ از جمله فعالیت‌های نشراتی و عملی حزب کنگره ملی می‌باشد. از این رهگذر، می‌توان از کتاب‌ها و نشریه‌های زیرین نام گرفت:

رساله در باره فدرالیسم (گزیده جستارها)

رساله در باره خط دیورند (گزیده جستارها)

پنج مقاله در باره فدرالیسم

فدرالیسم؛ یگانه یا بهترین

یادداشت‌های یک خواب گرد (مجموعه شعر)

خط مشی کنگره ملی

خطوط اساسی کنگره ملی

بررسی ابعاد راهبردی قرارداد امنیتی کابل - واشنگتن

ماهنامه کنگره ملی

دوهفته نامه فدرال

از جمله کارهای تیوریک و عملی حزب در این مدت بوده است، که دیدگاه‌ها و داده‌های نظری خویش را در این کتاب‌ها و نشریه‌ها باز تاب داده است. بنابراین، بخش فرهنگی و پژوهشی حزب کنگره ملی این بار در

نظر گرفته که جزوه‌ای را از مجموع جستارهای نشر شده در «دوهفته نامه فدرال» گزین کرده و زیر نام «فدرالیسم، گزینه مناسب برای افغانستان» به نشر بسپارد، تا یک روی خوانی باشد به هفته نامه فدرال و هم یک باز نگری به کارهای نظری بخش فرهنگی حزب در این زمینه. براین پایه، جستارهای که در این جزوه نشر شده در دو حوزه اساسی حزب می‌چرخند؛ نظام سیاسی فدرال و معضله دیورند. البته فشار کلی مبحث این جستارها روی ساختار مدیریتی در رژیم‌های فدرال است و تا اندازه یک باز خوانی و باز توضیح به معضله‌ای خط مرزی دیورند. به هر حال کنگره ملی افغانستان، مصمم براین است که دیدگاه‌ها و نظریه‌های خویش را در تمام زمینه‌ها توضیح، باز توضیح و نشر و پخش کند تا شهروندان و نخبه‌گان بتوانند با نقد و نظریه، در این مسیر ما را یاری و همراهی کنند.

بنابراین، بخش نشراتی حزب، جزوه‌ای را زیر نام «فدرالیسم، گزینه مناسب برای افغانستان» به بهانه‌ای برگزاری نخستین مجمع عمومی حزب در سال ۱۳۹۳ خورشیدی به نشر می‌رساند. تا شهروندان و نخبه‌گان سیاسی و روشن فکران و دانشجویان گرامی، بتوانند به گونه بهتر و درست تر مسایل اساسی و دغدغه‌های حزب را درک و فهم کنند. در این جا لازم است که از همه‌ای عزیزان و سروران گرامی که در نشر و گردآوری این مطالب با بخش فرهنگی حزب همکاری و همیاری کرده‌اند پیشاپیش سپاسگزاری کنیم و هم چنان از دوستان و عزیزانی که در بخش مالی این جزوه کمک نقدی برای چاپ‌اش نموده‌اند هم سپاسگزاریم.

بخش فرهنگی و پژوهشی کنگره ملی افغانستان

فدرالیسم، بستر مناسب برای افغانستان

لطیف پدram

اجازه بدهید با سخنی از «جیمزمدیسون» آغاز نمایم: «برای از بین بردن آثار سوء دسته بندی‌ها در جامعه، دو راه وجود دارد: از بین بردن علت و یا کنترل پیامدهای آن، برای از بین بردن علت نیز دو راه وجود دارد: از بین بردن آزادی و یا دادن آزادی یک سان عقیده به هر شهروندی».

حزب کنگره ملی، به عدالت و آزادی احترام می‌گذارد و به این دو ارزش بی‌بدیل بشری اعتقاد دارد؛ بدون آزادی و عدالت زندگی از محتوای ارزشمند خود تهی می‌شود. در عرصه سیاسی، تفکیک و توزیع قدرت، راهی از راه‌های رسیدن به آزادی می‌باشند. فدرالیسم، در افغانستان، بستر مناسبی در این راستا می‌باشد.

رژیم‌های دیکتاتوری آزادی و عدالت را بر نمی‌تابند؛ به تفکیک و توزیع قدرت هم باور ندارند و این نوع رژیم‌ها، هر چند به ظاهر پایدار بنمایند، به دلیل ویژگی‌های استبدادی خود، ویژگی‌ای که از خواست و خشنودی مردم تهی است، در نهایت دچار فروپاشیدگی می‌شوند. هرآن‌گاه، که از ضرورت تحقق دموکراسی فدرال در افغانستان سخن گفته‌ایم، اتحادشوروی سابق و یا یوگوسلاوی را به عنوان «فدرال‌های فروریخته» به رخ ما کشیده‌اند. به علت ساختار فوق‌تمرکز این رژیم‌ها، نه تفکیکی واقعی قدرت در سیستم دولتی وجود داشت و نه توزیع عمودی قدرت؛ یعنی توزیع قدرت به صورت «افقی» و توزیع قدرت به صورت «توزیع» میان مرکز و ولایات - توزیع عمودی.

خصلت متمرکز و استبدادی این رژیم‌ها (قابلیت قابل) این زمینه را مساعد ساخت تا نارضایتی‌های قومی (فاعلیت فاعل)، روند فروپاشی این

رژیم‌ها را سرعت بخشد. پس علت فروپاشی را در خصلت متمرکز این رژیم‌ها جست‌وجو باید کرد. حکومت قانون، برابری در برابر قانون، حقوق شهروندی، مشارکت و نظارت واقعی مردم، آزادی بیان و حتا «اصل جمهوری» (اگر رژیم جمهوری باشد)، پلورالیسم، دموکراسی به طور کلی تفکیک قوا (که نمی‌باید یک امر صرفاً صوری باشد) در رژیم‌هایی با ساختار دیکتاتوری، نفی می‌شود، یا تقلیل می‌یابد و «افت» می‌کند؛ نه تنها در جوامع ناهمگون، که در جوامع همگون، مثلاً همگون از نظر زبانی، مذهبی و قومی هم، با مبانی خود در تعارض قرار می‌گیرد. «در جامعه چند ملیتی به طریق اولی، سطح دیگری از سر کوب را نیز بدان اضافه می‌کند که به نوبه خود بر میل گریز از مرکز، از زاویه مسأله ملی نیز دامن می‌زند». با توجه به این مبادی نظری بود که اعلام داشتیم، افغانستان، اگر یک جامعه همگون تک مذهبی، تک زبانی و تک قومی هم باشد، باز با نظام فدرال می‌توان جامعه را دموکراتیزه کرد؛ سخن مشهوری داریم که «ملک با کفر باقی می‌ماند با ظلم نه» (الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم). باری رقابت‌های «جنگ سرد» و فشارهای امپریالیستی بر روند فروپاشی اتحاد شوروی سابق و یوگوسلاوی، با وجود «فدراتیو» بودن، بی‌اثر نبودند، اما ضعف اصلی و علت اصلی فروپاشی را در بی‌کفایتی درونی، استبداد داخلی و به ویژه تمرکز بی‌حد و حصر و خصلت غیر دموکراتیک این کشورها، سراغ باید گرفت. «جوهر یک سیستم فدرال، مبتنی بر تفکیک و توزیع قدرت سیاسی است، و نبود آن، یک حکومت به ظاهر فدرال را از مضمون واقعی خود خالی می‌کند. در نتیجه جوهر واقعی این رژیم‌ها، همواره در تعارض دائمی با شکل حکومتی خود قرار داشته است. لنین، در پایه گذاری دولت شوروی، خصلت حکومت سوسیالیستی را از خصلت تمرکز انحصارات دردیای سرمایه داری استنتاج کرده بود. و این خصلت ضرورتاً با دموکراسی درون جامعه، تفکیک و توزیع قدرت، پلورالیسم سیاسی،

حاکمیت قانون و آزادی احزاب در تقابل قرار می‌گرفت. چرا که هر یکی از این مفاهیم، زنجیر وار به هم مرتبط‌اند و از نبود یکی، فقدان دیگری را باید نتیجه گرفت. کسی که دم از پلورالیسم سیاسی و آزادی تشکل می‌زند، لیکن توزیع و تفکیک قدرت را در پوشش هرتفکری، نفی می‌کند، درحقیقت علیه دعوای پلورالیسم و آزادی سیاسی خود نظر می‌دهد. زیرا این مفاهیم هر کدام لایه یا رویه دیگری است؛ از وجودهمدیگر. اینجانب، درموقعیت رهبری حزب می‌خواهم حزب کنگره را فدرالیزه کنم به خصوص در رابطه با اهمیت حضور بی‌بدیل جوانان حزب؛ یعنی رهبران آینده ما و حزب ما. چه گونه؟ در کنگره حزب که در فرصت مناسب طی سال آینده برگزار خواهیم کرد، توضیح خواهم داد.

دلایل نظری و عملی بسیاری در اختیار داریم که به ما اجازه می‌دهد بگوییم قدرت‌های متمرکز، حتا در اشکال ظاهرا دموکراتیک آن، به درستی در جهت تحقق دموکراسی کار نمی‌کنند؛ مضافی بر آن، هرآن ممکن است به سطح نظام‌های کاملا استبدادی سقوط نمایند. برخی کشورهای اروپایی، که هنوز به صورت «متمرکز» اداره می‌شوند، سعی دارند سمت گیری تمرکز زدایانه نمایند، چرا که، در پاسخگویی به «امردموکراتیک» اشکال دارند. درافغانستان، شماری از اندیشمندان ما، که بر بی‌کفایتی‌های نظام متمرکز در تحقق «امردموکراتیک» آگاه می‌باشند، در برابر رژیم موجود «تمرکززدایی» را عنوان می‌کنند. حس می‌کنم نیت آن‌ها تحقق حقانیت دموکراتیکی است که در نظام فدرالی تحقق پذیر است. باید بگویم، تمرکز زدایی و فدرالیسم یک چیز نیستند، آن حقانیت در تمرکز زدایی صرف تحقق پیدا نمی‌کند. ما در نشریه‌ها و کتاب‌های چاپ شده‌یمان نسبتا بحث مفصلی در باره تمرکز زدایی و فدرالیسم داشته‌ایم؛ علی‌العجاله باید گفت تمرکز زدایی الزاما به فدرالیسم منجر نمی‌شود، مگر آن‌که به‌سوی فدرالیزه شدن نظام سیاسی سمتگیری کند. تمرکززدایی می‌تواند کمک کند به فدرالیزه شدن؛ به شرط

آنکه فدرالیسم به شکل یک الگو نگریسته شود؛ اما؛ هر چه باشد؛ جبر طبیعی نیست. مربوط به کوشش فعالان سیاسی است.

«تمرکز زدایی را می‌توان به طور کلی به سه دسته اجرایی، مقننه‌یی و قضایی تقسیم نمود: در تمرکز زدایی اداری وظایف دولتی به شیوه غیر متمرکز انجام می‌شوند، بدون اینکه صلاحیت‌های تصمیم‌گیری از سطح مرکزی به سطح منطقه‌ای انتقال داده شوند، این، به‌طور مشخص‌تر به این معنا است که وظایف اداری توسط شعبه‌ها یا بخش‌هایی از وزارت خانه‌ها، که به صورت غیر متمرکز در سطح مناطق تاسیس می‌گردند، انجام می‌گیرند. این شکل از تمرکز زدایی همچنین تراکم زدایی نامیده می‌شود.» به طور مثال ما هم اکنون نمایندگی‌های وزارت خارجه و یا برخی وزارت خانه‌ها را در برخی ولایت‌ها داریم، اما این الگو، به هیچ وجه به معنای فدرالیزه شدن نیست.

آفاق تیوریک کوشش‌های کنگره ملی افغانستان در جهت فدرالیزه شدن نظام سیاسی افغانستان، ناظر به دو منظور است: حل مسأله ملی در افغانستان به صورت دموکراتیک و نیز تحقق امردموکراتیک، مبتنی بر تامین سازوکارهای واقعی مشارکت مردم در همه سطوح تصمیم‌گیری، در همه زمینه‌ها اعم از حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.

تنوع ملی و قومی افغانستان و ضرورت دموکراتیزه شدن نظام سیاسی جز با برقراری نظام فدراتیو در افغانستان با نظام دیگری برتابیده نمی‌شود. این ویژگی‌ها، و ضرورت حیات دموکراتیک، بافت جغرافیایی و فرهنگی افغانستان، ناموزون بودن و ناهمگون بودن رشد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی افغانستان جز با نظام فدرال همخوانی ندارد. نظام متمرکز، نظامی نیست که بتواند تنوع ملی و قومی افغانستان را در نظر بگیرد؛ و یا دموکراتیزه شدن زندگی مردم را تامین و تضمین نماید. در این راستا، پذیرفتن نظریه فدرالی شدن افغانستان مقدم بر گزینش الگوی افغانستانی

فدرال و می‌کائیسیم‌های تطبیق آن درعمل است. «از بنیادی‌ترین پیش شرط‌های نظام فدرال، پذیرش تنوع و تکرر، رد تک ساحتا بودن نظام سیاسی، رد شئونیسم و هژمونی‌گری... می‌باشد.

به عقیده من، اینکه ما کدام یک از مدل‌ها و تجارب فدرالیستی را در کشورمان مینا قرار می‌دهیم، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. این نظام را باید بپذیریم و بعد راه‌های تطبیق آن را شناسایی کنیم. یعنی این‌که این نظام برای ما ضرورت است... یکی از مفاهیم دیگری که باید از مفهوم فدرالیسم جدا شود «رگیونالیسم (جنبش منطقه‌گرایی) است، که درحالت تشدید، تشکیل دولت مستقل خود را مطرح می‌کنند».

مخالفان فدرالیسم درافغانستان ما را متهم می‌کنند که با عنوان کردن ضرورت فدرالی شدن افغانستان اسباب ووسایل تجزیه افغانستان را فراهم می‌کنیم. به صراحت می‌گوییم کنگره ملی افغانستان با تجزیه افغانستان مخالف است؛ مگر آنکه درهیچ افقی، هیچ راه و چاره‌ای برای همزیستی اقوام سراغ نگردد. اما و هم اکنون به این باور هستم که راهی برای همزیستی عادلانه وجود دارد؛ پذیرفتن نظام فدرال راه حل عادلانه برای همزیستی است. در صورتی که شئونیسم و هژمونی‌گری بر سلطه طلبی خود ادامه دهد و منافع مردم افغانستان را تابعی از منافع قومی و گروهی و قبیله‌ای خود تلقی کند، و بر ادامه ستم ملی و بی‌عدالتی پافشاری نماید، و از پندارهای باطل خود دست بردارند، افغانستان را با خطر تجزیه مواجه می‌سازد؛ که مسوولیت آن قطعاً به دوش شئونیست‌ها خواهد بود.

نکاتی که مطرح شد، در چهارچوب جهان آدم‌های زمینی است، نه در قلمرو ملکوتی ملائک. هر نظامی که ساخته شود به دست آدم‌ها ساخته می‌شود؛ در علم کلام می‌خوانیم که از مصدر و منبع خیر، چیزی جز خیر صادر نمی‌شود. «شر» از قصور «ماده» است. و ما هم که سرشته از آب و گل هستیم؛ با تقصیراتی که داریم جهانی عاری از تقصیرات نمی‌توانیم اعمار

کنیم؛ پس قادر نیستیم در این جهان بهشت بسازیم، خرد انتقادی فرانکفورتی از این بابت مطرح است. شماری از نخبگان خیال می‌کردند که در این جهان می‌شود «بهشت» ایجاد کرد؛ دیدیم که نشد، فقط پیامبران گفتند که در این جهان، بهشت ایجاد نمی‌شود؛ به آخرت و قیامت موکول شد.

ما هم به این باور نیستیم که با فدرالیسم می‌شود بهشتی در این جهان ایجاد کرد، و پایان تاریخ و آخرین سخن انسان است؛ اما و همین اکنون، تجربه سیاسی جهانی نشان داده است که فدرالیسم اگر نه یک مکتب فلسفی، سیاسی، لاقفل یک راه حل عقلانی - پراگماتیستی «برای حل معضل تمرکز و تراکم قدرت سیاسی و تقسیم آن بین سطوح مختلف می‌باشد.» و در امر دموکراتیزه شدن جوامع تأثیری انکار ناپذیر به جا می‌گذارد؛ و فراتر از آن برای افغانستان، فدرالیسم یگانه و بهترین گزینه است؛ و در بلند مدت برای همه جوامع؛ به دلیل و خصصیت دایمنا دموکراتیک آن یا ظرفیت‌های «دموکراسی سازی» آن؛ یا اینکه خطر لغزیدن به ساختار دیکتاتوری در نظام فدرال، کمتر وجود دارد. در افغانستان مسأله ملی حل نمی‌شود، نظام دموکراتیک ایجاد نمی‌شود، مگر در چهارچوب نظام دموکراتیک فدرال. صلح، ثبات و امنیت با «آتش بس» هایی به نام «صلح» متفاوت است: صلح و ثبات دایمی از ساختار عادلانه بر می‌خیزد؛ از «وضعیت دموکراتیک» منشا می‌گیرد.

به هرانجام؛ حال که ما در آستانه برون شدن نیروهای خارجی از کشور هستیم، امیدواریم که ما افغانستانی‌ها بتوانیم برای حل مسایل خودمان نظام دموکراتیک و عادلانه را پایه ریزی کنیم که همه گروه‌های سیاسی، مذهبی، قومی و... بتوانند مطابق به خواسته‌های خودشان زندگی نمایند، که این خواسته در یک دموکراسی فدرال تحقق پذیر است، و ما فدرالیسم را بستر مناسب برای کشور می‌دانیم.

آشنایی مقدماتی با نظام سیاسی آلمان

پرسشگر: سایت انتگراسیون

پاسخ دهنده: ناصر ایران‌پور

آقای ایران‌پور، شما در چندین مقاله و ترجمه به ساختار سیاسی آلمان پرداخته‌اید و فدرالیسم موضوع اصلی این مطالب بوده است. بی‌آنکه بخواهیم پاسخ پرسشهای خود را در این جستارها جستجو کنیم، مایلیم از زاویه دید یک نفر که تازه وارد آلمان شده یا حتی آن کسی که سالهاست در این کشور زندگی می‌کند، اما با این مقوله آشنایی چندانی ندارد، سوالات خود را مطرح کنم. به عبارت دیگر از این زاویه که آشنایی با این موضوع به چه درد من ایرانی ساکن آلمان می‌خورد. خواهش می‌کنم، مطالب را به زبانی ساده و غیرآکادمیک و طوری مطرح کنید که کسانی که فاقد زمینه کافی نیز هستند، آن را بتوانند درک کنند.

«فدرالیسم» در لغت یعنی چه و چه ریشه‌ای دارد؟

«فدرالیسم» یکی از مفاهیم علوم سیاسی است که ریشه لاتینی آن Foedus، Foeder و از لحاظ لغوی به معنای اتحاد، ایتلاف یا قرارداد می‌باشد.

«فدرالیسم» از لحاظ سازماندهی و ساختار سیاسی چگونه سیستمی

است؟

«فدرالیسم» بطور ساده به اصلی از سازماندهی و همبستگی دولتی گفته می‌شود که برطبق آن نظام سیاسی از یک واحد سیاسی کل (دولت فدرال مرکزی) و واحدهای سیاسی جزء (مثلا ایالت‌ها) تشکیل می‌گردد. هرچند هر دوی این سطوح دولتی، یعنی هم سطح فدرال و هم سطح ایالتی، از

نهادهای دولتی خود چون حکومت و دستگاه اداری دولتی، پارلمان و قوه قضاییه برخوردارند، اما درعین حال همه آنها با هم یک نظام سیاسی واحد را تشکیل می‌دهند. فدرالیسم را «اصل تنوع در اتحاد» خوانده‌اند و این به معنای آن است که در این نظام‌ها به جای اصل «یک ملت - یک دولت»، کثرت گرایی و تنوع (ملی، قومی، فرهنگی، دینی...) است که مبنا و ملاک حاکمیت سیاسی قرار می‌گیرد.

اگر ایران امروز را در نظر بگیریم و فدرالیسم را به آن بسط دهیم، در آن یک دولت فدرال مرکزی خواهیم داشت با کابینه فدرال، پارلمان فدرال، قوه قضاییه فدرال و هم چنین مثلا ۶ ایالت با کابینه ایالتی، پارلمان ایالتی، قوه قضاییه ایالتی. در ضمن ایالت‌ها بصورت مشترک یک ارگان خواهند داشت که بر تنظیم و تصویب و اجرای قوانین در سطح فدرال، نظارت اعمال نموده و در صورت لزوم دولت فدرال را بلوکه می‌کند. کشورهای فدرال دمکراتیک، بسیار در دنیا وجود دارند چون ایالات متحده آمریکا، برزیل، کانادا، استرالیا، آلمان، بلژیک، اسپانیا، سوئیس، اتریش، جاپان، هند، پاکستان و غیره.

کشورهای مختلفی به عنوان کشورهای فدراتیو شناخته می‌شوند، چند نوع فدرالیسم داریم و بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات نظری و تیوریک بشویم تفاوت آنها با هم در چیست و کدام کشورها را می‌توان به عنوان شاخص هر کدام نام برد؟

به گونه خلاصه دو نوع فدرالیسم داریم: نوعی از آن فدرالیسم دوآل یا دوگانه خوانده می‌شود و نوع دوم آن فدرالیسم کیوپراتیو یا تعاونی. در نوع نخست هر دو سطح فدرال و ایالتی از استقلال فراوانی برخوردار هستند و در کار همدیگر کمترین دخالت را دارند. اما در نوع دوم، استقلال هر دو سطح محدود است و هر دو در هم تنیده هستند و در حوزه یکدیگر نفوذ

دارند و به طرق گونه گونه به هم وابسته اند. شکل فدرالیسم مثلا در ایالات متحده آمریکا تا اندازه زیادی دوآل است و در آلمان کیو پراتیو.

به آلمان بر گردیم. چرا کشور آلمان این سیستم را برای خود برگزید و چه مشکلی را می خواستند با آن حل کنند؟

چون پس از پایان جنگ جهانی دوم کشورهای متفق علاقه ای نداشتند که دوباره در آلمان یک دولت متمرکز قوی روی کار بیاید، سیاست فدرالیزه کردن آلمان را دنبال نمودند. البته آلمان سنتا هم یک دولت فدرالیستی بوده است و در آن مناطق، تاریخن نقش مهمی ایفا کرده اند و پیش از تصاحب قدرت تام توسط نازی ها، این کشور از ایالت های مختلفی تشکیل شده بود، اما دولت ستراالیستی (مرکزیتگرا) و تمامیتگرای هتلر همه آن ها را منحل نمود و در یک نظام دیکتاتوری و توتالیتر، فاشیستی و شوونیستی ادغام نمود. به همین دلیل هم این خاسته متفقین بعد از جنگ و رهایی اروپا از یوغ فاشیسم، با موافقت نخبگان سیاسی آلمان روبرو شد.

تفاوت های تاریخی و فرهنگی که میان ایالت ها و مناطق آلمان وجود داشت، به این ترتیب در بنای دموکراسی نو در نظر گرفته شدند و نادیده گرفته نشدند. هم اکنون آلمان از ۱۶ دولت ایالتی با اختیارات و صلاحیتهای ویژه خود و همچنین یک دولت فدرال مشترک تشکیل شده است.

نکات مثبت و منفی سیستم فدرال در آلمان کدام ها هستند؟

از محاسن سیستم فدرالیستی در آلمان این است که در آن تنوع ارج شمرده می شود، که بیشترین میزان دموکراسی رعایت می شود، احزاب سیاسی متعددی در ایالت های مختلف می توانند ایدآلهای خود را به مرحله اجرا در آورند، که از تمرکز خطرناک قدرت سیاسی جلوگیری بعمل می آید، که پایتخت کشور، تنها مرکز ثقل و فعل و انفعال سیاسی و فرهنگی و اقتصادی نیست، که سیاست های اقتصادی و فرهنگی متنوعی در ایالت های آلمان می توانند

به آزمایش گذاشته شوند و در صورت موفق بودن آن در ایالت‌های دیگر هم مورد تقلید قرار می‌گیرد و... از معایب فدرالیسم پیچیده بودن آن، کم بازده بودن آن، پرخرج بودن آن و برنامه مذاکرات طولانی و کسل‌کننده می‌باشند. من شهروند ساکن آلمان چگونه می‌توانم در زندگی روزمره خود نقش و تاثیر سیستم فدرال را در زندگی روزمره خودم ببینم؟ مثلا در مراجعات اداری تفاوت ایالت‌ها یا نواحی اداری در هر ایالت یا شهرداری‌ها با هم در چیست؟ آیا همه از یک قانون پیروی می‌کنند؟

در نگاه نخست اصلا به چشم نمی‌آید که ما در یک کشور فدرال هستیم. اما با اندکی دقت متوجه می‌شویم که ما مثلا کمترین سروکار را با پایتخت این کشور (برلین) داریم، چنانچه آنجا زندگی نکنیم. این امر دال بر این است که در یک کشور مرکزیت گرایی زندگی نمی‌کنیم. یا اگر دقت کنیم، می‌بینیم که برخی از موازین، قوانین فدرال هستند و برخی دیگر قوانین ایالتی.

قوانین مربوط به خارجیان، پناهندگی و تابعیت قوانین فدرال هستند. هر جا ما پیشوند Bund- را جلوی نام یک قانون یا یک اداره یافتیم، متوجه خواهیم شد که اداره یا قانون مربوطه فدرال می‌باشد و نه ایالتی. اما فرهنگ و آموزش و پرورش مربوط به ایالت‌ها می‌باشد. به همین دلیل هم شاهد تفاوت‌هایی در نظام آموزشی و دانشگاهی می‌بینیم. برای نمونه در برخی از ایالت‌ها دیپلم بعد از ۱۲ سال گرفته می‌شود، درحالی‌که در مابقی پس از ۱۳ سال.

تقسیم کار بین دولت فدرال و ایالت‌ها چگونه است و شامل کدام امور می‌شود؟

امورپولی، دفاعی، سیاست خارجی و سیاستهای دراز مدت اقتصادی برعهده دولت فدرال است، اما امور فرهنگی، دانشگاهی، آموزش و پرورش،

بهداشت و درمان، محیط زیست، دستگاه قضایی، پلیس غالباً برعهده ایالت‌ها می‌باشد.

اگر چه چنین به نظر می‌رسد که ایالت‌ها اختیارات چندانی ندارند و مجری مصوبات مجلس فدرال هستند، اما باید توجه داشته باشیم که با توجه به نوع فدرالیسم در آلمان، ایالت‌ها نقش بسیار عمده‌ای در قانون فدرال دارند و بر کارکردها و سیاستهای دولت فدرال کنترل اعمال می‌کنند و ایالت‌ها نقش مهم در سیاست‌های اقتصادی و مالی و حتا سیاست خارجی دولت فدرال دارند.

کمون یا شهرداری‌ها این وسط چه نقشی داشته و تا کجا استقلال عمل داشته و وظایف آن‌ها شامل کدام زمینه‌ها می‌شود؟

در آلمان چند نوع مالیات داریم: برخی از مالیات‌ها را دولت فدرال دریافت می‌کند، برخی دیگر را ایالت‌ها، برخی را شهرها و دسته‌ای نیز بین آن‌ها تقسیم می‌گردد. بنابراین بخشی از مالیات‌ها و عوارض را شهرداری‌ها تعیین و اخذ می‌کنند. تقریباً تمام مسائلی که جز وظایف شهرداری شناخته می‌شوند، در حوزه اختیارات شهرها می‌باشد. مضاف براین، اجرای برخی از قوانین فدرال و ایالتی برعهده شهرهاست، مانند قانون ایالتی مربوط به مدارس یا قانون فدرال تامین اجتماعی («سوسیال هیلفه»)، به این معنا که دولت فدرال یا ایالتی اداره ویژه خود را برای این کارها ندارند، بلکه منبع مالی لازم را در اختیار ایالت‌ها می‌گذارند، تا آن‌ها این وظایف را اجرا کنند. هر شهر در حوزه اختیارات خود از قانون اساسی خود نیز برخوردار است. مثلاً در شهری شهردار مستقیم انتخاب می‌شود، در شهر دیگر از بزرگ‌ترین ایتلاف و فراکسیون حزبی شورای شهر.

آیا براستی فدرالیسم یک سیستم دموکراتیک است یا آنکه نوعی هرج و مرج و «یک بام و چند هوایی» را موجب می‌شود؟

فدرالیسم یک سیستم دموکراتیک می‌باشد. به هر حال، چنانچه «دموکراسی» را یک مقوله نسبی بدانیم و برای آن درجات مختلفی قابل باشیم، می‌توانیم بگوییم که سیستم فدراتیو از خیلی لحاظ از نظام متمرکز، دموکراتیک‌تر است. «هرج و مرج» و «یک بام و دوهوایی» که شما می‌فرمایید، ذاتی هر نظام دموکراتیک است، چنانچه خاسته نشود که همه چیز بر طبق میل و اراده یک نفر رهبر عمل شود. البته به فدرالیسم ایرا ذاتی از لحاظ مشروعیت دموکراتیک وارد می‌گردد و بر حق هم وارد می‌گردد، اما بدیل و آلترناتیو آن نه یک نظام متمرکز و مرکزگرا، بلکه رفرم مستمر آن است. علاوه بر این همانگونه که شاهد هستیم، خیلی از کشورهای جهان صرفا به صرف وجود نظامهای فدرال در آنها کمترین اصطکاک را در خود دارند، هر چند که اکثریت آنها از تنوع ملی و قومی و فرهنگی و زبانی و غیره برخوردارند. اتفاقا فدرالیسم مکانیسمیست برای تنظیم دموکراتیک مناسبات بین حاکمیت مرکزی و مناطق.

چنانچه در برخی از این کشورها سیستم فدرال غالب نمی‌بود، انشقاق و نزاع و جدایی در آنها خیلی بیشتر می‌شد و آنها خیلی پیش از این چند پارچه می‌شدند. باری، تنها به یمن وجود نظام فدرال است که کمکه‌های کانادا جدا نشده‌اند، تنها به دلیل وجود نظام فدرال است که بین گروههای ملی و زبانی بلژیک شکاف بیشتری ایجاد نشده و کشور از هم متلاشی نشده است. این امر برای کشورهای چون سوئیس، اسپانیا، هند و دیگر کشورهای فدرال نیز صدق می‌کند. بنابراین فدرالیسم تامین‌کننده و ضامن دموکراسی و «یک بام و چند هوایی» است؛ «یک بام» از نظر من دولت مشترک فدرال است و «چند هوایی» هم همانا دولتهای ایالتی برآمده از اراده ملیت‌ها و اقوام و مناطق داخل یک کشور.

تاثیر و نقش فدرالیسم در کاهش تشنج و مشکل‌ها اجتماعی - سیاسی و تقویت عدالت اجتماعی و برابری همه شهروندان در مقابل قانون چگونه است؟

فدرالیسم بیشترین ظرفیت را برای حل مشکل‌های اجتماعی و سیاسی دارد، چرا که در این نظام، در مرکزی که احتمالاً کمترین آگاهی ممکن را به نسبت مسایل ایالت‌ها و شهرها دارد، تصمیم گرفته نمی‌شود، بلکه تصمیمات در نزدیکی مسایل بوجود آمده گرفته می‌شوند. خارج از این مساله، ما می‌بینیم که سالانه دولت آلمان میلیارد در میلیارد خرج ایالت‌های آلمان شرقی سابق می‌کند، ما شاهد این هستیم که بین دولت فدرال و ایالت‌ها و بین خود ایالت‌ها اصل «برقراری توازن مالی» (Finanzausgleich) اجرا می‌گردد که بر مبنای آن ایالت‌های از لحاظ مالی و اقتصادی نیرومند به ایالت‌های بی بضاعت یاری می‌رسانند. در این کشور کسی به خاطر اینکه متعلق به فلان ایالت است، یا به‌مان مذهب را دارد مورد تبعیض قرار نمی‌گیرد. همه در برابر قانون برابرند.

مردم نیز در این نظام می‌توانند از حق سیاسی خود در مقابل دولت به میزان بیشتری بهره‌گیرند، چرا که تعداد انتخابات بیشتری به نسبت یک نظام متمرکز برگزار می‌گردد (انتخابات ایالتی، فدرال، شهری، داخل احزاب سیاسی و...) در این نظام، احزاب منطقه‌ای قدرت بیشتری به نسبت نظام‌های متمرکز دارند، چون در نظام‌های متمرکز، تعیین کننده اکثریت رای دهندگان در مقیاس سراسری است و در حالیکه در اینجا ملاک همچنین اکثریت آرا در مقیاس ایالتی است و مردم هم حق خود را می‌توانند در سطح فدرال به کرسی بنشانند، هم در ایالت‌ها و هم از طریق نمایندگی ایالت‌ها («بوندس‌رات») دوباره در سطح فدرال. مضاف براین در نظام فدرال دو نوع تقسیم قوا وجود دارد: هم بین قوای مقننه، اجراییه و قضاییه و هم بین دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی. این نیز دلیل دیگر بر دمکراتیک بودن سیستم

فدرال به نسبت سیستم متمرکز می‌باشد. و بالاخره نظام فدرال به کادر سیاسی و دولتی بیشتری به نسبت نظام متمرکز نیاز دارد و این خود باعث فعال‌تر شدن مردم و نخبگان سیاسی برای شرکت در برنامه سیاسی جامعه می‌شود. صرف این پدیده از الیگارشسی دولت و انباشت بیش از حد قدرت در دست عده‌ای معدود و فساد اداری جلوگیری به عمل می‌آورد. در برخی از کشورهای جهان معضل ملی وجود دارد به این معنا که جنبشهایی در آن وجود دارند که طالب دستیابی به حق تعیین سرنوشت سیاسی خود، دستیابی به حقوق ملی، قومی، فرهنگی و زبانی خود هستند، طالب شرکت در حاکمیت سیاسی و رفع تبعیضات شوونیستی و آسیمیلیستی هستند، لذا آن‌ها برای دستیابی به این هدف و رفع تشنج، نظام فدراتیو را پیاده کرده‌اند. چون فدرالیسم از این جنبه (دستیابی برابر قدرت سیاسی) نیز قادر است عدالت را برقرار سازد و نقش تشنج زدایی و قانونمندی خود را ایفا کند. بی‌جهت نیست که اکثر کشورهای فدرالیستی از جمله آرام‌ترین، با اعتبارترین، نیرومندترین و عدالت‌خواه‌ترین کشورها در عرصه جهان می‌باشند (بنگرید به سویس، آلمان، کانادا، ...). و این درحالیست که ما به طور نسبی بیشتر طغیان‌ها را در کشورهای متمرکز و مرکزگرا با دکترین «یک ملت - یک دولت» داریم.

اگر از زاویه «انتگرسیون» به مساله نگاه کنیم، برای یک ایرانی ساکن آلمان در چه مواردی نظام فدراتیو حاکم در آلمان بیگانه است؟ در چه مواردی عادت کردن یا تنظیم کردن خود با آن سخت است؟ در کدام موارد کنار آمدن با آن ساده است؟

هرچند قانون مهاجرت که موضوع اصلی آن «انتگرسیون» است یک قانون فدرال می‌باشد، اما همین قانون می‌تواند در ایالت‌های گونه‌گون به اشکال گونه‌گون اجرا شود و ما می‌توانیم به ایالت‌هایی کوچ کنیم که بر آنیم در آن‌ها موقعیت بهتری را خواهیم داشت. نظام فدراتیو اصولاً برای همه ما

ایرانیان بیگانه است، چرا که ما در یک کشور غیردمکراتیک و بسیار متمرکز پرورده شده‌ایم. حتا بسیاری از روشنفکران ما آگاهی درستی در مورد این نظام ندارند. با این وصف تصور نمی‌کنم که کنار آمدن یا نیامدن با این کشور به نظام آن مربوط گردد، چه که به عقیده من نظام سیاسی در آلمان دمکراتیک‌تر و بازتر از خلیقیات مردم این کشور می‌باشد.

در ماه‌های اخیر از رفرم در سیستم فدرالیسم کشور صحبت شده و آخرین تلاش در این زمینه به شکست انجامید. این رفرم از کدام ضرورت ناشی شده و چه مواردی را شامل می‌شود؟

در بالا گفتیم که نظام فدرال در آلمان کیوپراتیو می‌باشد، به این معنا که هم دولتهای ایالتی در دولت فدرال مرکزی (از طریق ارگان مشترکشان، بوندسرات (شورای فدرال) قدرت زیاد دارد و هم دولت فدرال از طریق صلاحیت‌های زیاد اجرایی و قانونگذاری از قدرت زیادی در ایالت‌ها برخوردار است ۶۰ درصد از قوانینی که در مجلس فدرال (بوندس‌تاگ) تصویب می‌شوند، قبل از اینکه به تصویب نهایی برسند نیاز به رای موافق ایالت‌ها (یا بهتر بگوییم به رای موافق نمایندگی آن‌ها در سطح فدرال دارند) که «بوندسرات» (شورای فدرال) نام دارد. در «بوندسرات» هر ایالت به نسبت جمعیت ۳ الی ۶ نماینده دارد که از طرف دولتهای ایالتی به این ارگان اعزام می‌شوند.

خوب، در چندین دهه اخیر غالباً این گونه بوده که موقعی که ایتلافی در بوندس‌تاگ (مجلس فدرال) اکثریت داشته و دولت فدرال را تشکیل داده، اکثریت اعضای نمایندگی ایالت‌ها («بوندسرات» یا شورای فدرال) دست احزاب مخالف بوده است و این احزاب هم طرح‌ها و لایحه‌های احزاب حاکم در سطح فدرال را رد می‌کنند، چنین است که به قول خودشان «رفرم شتاو» بوجود می‌آید و هیچ قانون درست و حسابی تصویب و به اجرا در نمی‌آید. اکنون هم با این وضعیت روبرو هستیم: طرحهایی که حزب

سوسیال دموکرات آلمان و حزب سبزها در مجلس فدرال این کشور به تصویب می‌رسانند، در «بوندس‌رات» که در آن حزب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی و حزب دموکراتهای آزاد اکثریت دارند (به این دلیل که اکثریت ایالت‌ها دست آن هاست) رد می‌گردند و بلوکه می‌شوند و به این ترتیب دولت فدرال بدون جلب نظر موافق اپوزیسیون، کار زیادی نمی‌تواند از پیش ببرد. سالهاست که این پدیده «منفی» مورد نکوهش قرار می‌گیرد و در مورد آن بحث می‌شود. تا اینکه عاقبت سال پیش کمیسیونی برای رفع این نقیصه و رفرم نظام فدرال در آلمان تشکیل شد. نیمی از اعضای این کمیسیون به دولت فدرال وابسته‌اند و نیم دیگر آن به دولتهای ایالتی. از طرف دولت فدرال فرانتس مونته فرینگ (رییس حزب سوسیال‌دموکرات آلمان) رییس این مجمع می‌باشد و از طرف ایالت‌ها ادموند شتویبر (رییس حزب سوسیال مسیحی آلمان). قرار بر این بود که از یک طرف به اختیارات و صلاحیتهای ایالت‌ها در حوزه ایالتی افزوده شود، در عوض از اختیارات و حق وتوی آن‌ها در سطح فدرال کاسته شود که عاقبت بر سر قانون نظام آموزش عالی به توافق نرسیدند. اما باشناختی که من از آلمان دارم، مطمئن هستم که این رفرم به زودی به تصویب خواهد رسید، تنها در حال حاضر هر دو طرف بر نظرات خود پا فشاری می‌کنند، تا طرف مقابل را به سازش و مصالحه بیشتر مجبور سازند، دست آخر اما راه حلی بینایی خواهند یافت، همان گونه که همیشه در آلمان بعد از جنگ جهانی دوم چنین بوده و نزاع از طریق مذاکره حل و فصل گردیده است.

آخر خط دیورند

محمد مسلم

در حالیکه غرب در مجموع - و امریکا بطور خاص - مسأله خروج نیروهای خویش در ۲۰۱۴ م را، برای مسایل داخلی و از جمله جلب توجه رای دهندگان امریکایی، بسیار برجسته ساختند، در افغانستان این مساله باز تاب منفی داشته، نگرانی ها و اضطراب های فراوان ایجاد کرده است. ^۱ نا امنی گسترش یافته، قیمت املاک تا ۶۰٪ رو به کاستی نهاده است. آن نگرانی این است: در حالیکه دو معضله اساسی - یعنی ناسازگاری با ساختار نظام، و اختلاف با کشور پاکستان، کماکان لاینحل باقی است، به یقین پس از خروج نیروهای غربی، خلای ایجاد شده را باردیگر ISI و القاعده پر خواهد کرد. آری، دو معضله اساسی افغانستان، بحران هویت در نظام ریاستی، و معضله مرزی با کشور پاکستان بنام معضله خط دیورند است. بحران هویت، مانند تب زیر جلد، از تاسیس افغانستان جدید تا کنون، اندام این کشور را ملتهب نگه داشته است. اما معضله خط دیورند شعله ای بوده که گاه زبانه کشیده، و گاه فرو نشسته، اما هیچگاه خاموش نگردیده است.

علی رغم اصرار یک عده بر این امر که مردم افغانستان ملت واحدی هستند، بطور واضح این نگرانی بیشتر به اقوام غیر پشتون برمی گردد، آنان، قربانیان اصلی هر دو معضله اند؛ چه همین اقوام در عین حالیکه از مصالحه

^۱ کنفرانس دبی؛ نشست ناتو با جامعه ی مدنی و رسانه های افغانستان، ۱۶ نوامبر ۲۰۱۲ میلادی.

با طالبان نیز طرفی بر نمی بندند؛ می پندارند که صلح حکومت با طالبان، موقعیت آنان را بیش از حد موجود تضعیف می نماید.^۱

از اینرو، نهادهای سیاسی، ایتلاف‌ها و شخصیت‌های بارز مربوط به اقوام غیر پشتون، و رسانه‌های طرفدار آنان - بالعموم - سخن از تضمین‌هایی به میان می آورند که پس از ۲۰۱۴، مانع برگشت اوضاع به دوران طالبان باشد. با توجه به اینکه نظریه‌حاکم بر سیاست کشور - نظریه‌مشهور به مشارکت ملی - نتایج نا مطلوبی به بار آورده، چندانکه صداهای نا رضایتی از سیستم موجود، حتا از اطرافیان و معاونین رییس جمهور نیز شنیده شده است؛^۲ پس نگرانی از ساختار نظام بسیار جدی است. بگذریم از اینکه در سر لوحه برنامه‌های بسیاری از مخالفین حکومت، تغییر و تبدیل سیستم درج است؛ اخیراً در این باب حرف‌هایی از منابع غربی (امریکا و انگلیس) نیز شنیده می شود.^۳ هر دو موضوع - یعنی هم امنیت بعد از خروج نیروهای بین‌المللی، و هم ناکار آیی ساختار نظام سیاسی اداری - همواره مورد بحث قرار گرفته است. در جلسات شورای ملی همواره در مورد دلایل موشک پرانی و توب زنی ارتش پاکستان به مناطق مرزی افغانستان، به بحث صورت می گیرد. اکثریت نمایندگان، موضوع خط دیورند را عامل اصلی نامایمات میان دو کشور می دانند؛ فقط حلقات معینی در دولت با انکار این واقعیت، زمان را برای طرح آن مساعد نمی دانستند.^۴

اما وقتی نماینده امریکا در امور افغانستان و پاکستان، موضوع امریکا و جهان را در این باره آشکار ساخت، همانها ناراحت شدند و یکبار دیگر

^۱ احمد ضیا مسعود، در سخنرانی به مناسبت شهادت مصطفی کاظمی، سال ۱۳۹۱.
^۲ سخنرانی‌های مارشال فهیم و استاد خلیلی در مراسم سالگشت شهادت احمد شاه مسعود و استاد ربانی.

^۳ روزنامه ی انگلیسی ایندپیندنت از قول تویباس ایلو ود عضو پارلمان بریتانیا؛ هر چند او بعداً مقصد خود را زون‌های اقتصادی خواند. نیز رابرت بلک ویل سفیر سابق امریکا در هند، در پولیتیکو مگزین به تاریخ ۲۰۱۰/۷/۷ میلادی.

^۴ عبدالحکیم نورزی، رییس دفتر رنگین دادفر اسپنٹا، مشاور امنیت ملی افغانستان.

ادعای دیرینه خود را مبنی بر برگردانیدن اراضی آن سوی خط دیورند به افغانستان تکرار نمودند؛ و به این ترتیب ثابت ساختند که خیال توسعه طلبی تنها در سر پاکستانی ها نه، بلکه در کلّه این حلقات نیز هست. ۱ لا اقل این امر بهانه است برای مداخله مداوم پاکستان و فرستادن طالب و موشک به این سوی خط دیورند.

ذکر یک نکته مهم در اینجا ضروری است که ادعای هر یک از دو کشور افغانستان و پاکستان بر اراضی طرف دیگر خط دیورند، انگیزه معین ولی مشابه به آن دیگری دارد: پاکستان در صدد جبران کم عرضی یا کم بغلی جغرافیایی خویش است، تا در مقابله با هند نقاط دور دست تر از آسیب داشته باشد؛ افغانستان- در واقع جمعیت پشتون آن- در صدد جبران کم نفوسی خویش است تا در رقابت با اقوام دیگر، صاحب امتیازات بیشتر باشد.

در این مقاله بنای بحث روی حقانیت دعوی این طرف یا آن طرف نیست، بلکه محور بحث، پیامد ها و عوارض مستقیم و غیر مستقیمی است که از این ادعا برخاسته: ابتدا بطور مختصر تأثیرات آن بر روند کلی حیات سیاسی و اجتماعی افغانستان را بررسی می نماییم؛ سپس، جزئیات مآثر داعیه ارضی نسبت به آن سوی خط دیورند را مورد ارزیابی قرار می دهیم.

پیامدهای شصت و پنج سال ادعای ارضی:

پیامد اول: از تاسیس کشور پاکستان در سال ۱۹۴۷ میلادی تا کودتای ثور ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ میلادی)؛ در این سالها غوغا بر سر این داعیه زیر نام سرنوشت پشتونها و بلوچها سال به سال، ماه به ماه و روز به روز رو به افزایش بود. علی رغم نا موثر بودن این ادعا در بدست آمدن اصل مدعا به،

^۱ روزنامه ی باور از قول حبیب الله رفیع: «د دیورند کرخه، تر اوسه نه دی افغانستان ولس او نه هم کوم حکومت په رسمیت منلی دی»؛ چهارشنبه ۱۰ عقرب ۱۳۹۱.

در داخل کشور طرفداران بسیار داشت. هیچ حزب سیاسی خلاف آن را در آجندای خویش نگفته؛ کمتر کسی در اصالت و ملی بودن آن تردید کرده است. از موسی شفیق (آخرین صدر اعظم دوره شاهی) نقل است که در پاسخ سوال ژورنالیستی از اعضای حزب افغان ملت گفت که «نمی خواهم به خاطر پشتونستان، افغانستان را از دست بدهم». ۱. سایرین تحت تأثیر جو حاکم پشتونستان خواهی قرار داشتند.

اما اثرات منفی این مرحله دو امر بسیار مهم بود:

الف- رو گردانی غرب و جهان اسلام از افغانستان و فراهم شدن زمینه سقوط افغانستان به دامن شوروی سابق؛ ۲
ب- معطل ماندن روند ملت سازی و عقیم ماندن پروسه وحدت ملی و تقویه حس قومگرایی. ۳

گراف این مرحله با به قدرت رسیدن سردار محمد داود در ۱۳۵۲ هـ به نقطه اوج می رسد ولی به سرعت سقوط می کند؛ آن وقتی است که محمد داود از شوروی رو می گرداند و حاضر می شود که دست از این ادعا بردارد. گفته می شود که او قربانی همین عقب گرد گردید. ۴

پیامد دوم: مرحله دوم از کودتای ۱۳۵۷ تا سقوط حاکمیت طالبان در ۱۳۸۰ هـ (۱۹۷۹- ۲۰۰۱ میلادی) را در بر می گیرد. همانطوریکه می دانیم حزب دموکراتیک خلق (مخصوصاً جناح خلق) از حامیان سر سخت داعیه استرداد اراضی آن سوی خط دیورند بود. ۵. از این رو علی الظاهر بیش

^۱ مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، حق نظر نظروف؛ چاپ دوشنبه، سال ۱۹۹۹ میلادی، ص ۵۷۲.

^۲ سقوط افغانستان، عبدالصمد غوث، چاپ امریکا، سال ۱۹۸۸، به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۸۸۹ و ص ۹۱۷.

^۳ افغانستان در پنج قرن اخیر، صدیق فرهنگ، ج ۲، ص ۶۹۲، چاپ نوزدهم، چاپ کاظم کاظمی، انتشارات عرفان، تهران ۱۳۸۵.

^۴ دیگو کوردوز، پشت پرده ی افغانستان، ص ۱۲، سال طبع

^۵ سالنامه ی افغانستان ۱۳۵۷، سخنرانی های نور محمد ترکی و حفیظ الله امین. نیز سقوط افغانستان (ص ۱۱۳) به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۸۹۳.

از هر دوره‌دیگر به این مساله پرداخته شد. اما سیر واقعی جریان کاملاً بر خلاف انتظار زمامداران خلقی بود.

فرار صدها هزار شهروند افغانستان به پاکستان و حمایت آن کشور از داعیه‌جهد مردم افغانستان که علیه استبداد رژیم و تجاوزگری شوروی بر پا شده بود، باعث گردید که اکثریت مردم افغانستان، ادعای پشتونستان خواهی رژیم را منافی داعیه‌جهد بدانند؛ تا جاییکه بسیاری از رهبران جهادی مستقر در پاکستان، طرح تشکیل کنفدراسیون مشترک پاکستان- افغانستان را پذیرفتند و بطور مطلق ادعای ارضی بر ماورای خط دیورند را مردود دانستند.^۱

اقتدار دولت عمدتاً غیر پشتون در سال ۱۹۹۲ میلادی، خلاف انتظار پاکستان بود. عناصر اصلی این دولت- اگر نه علنی- نه تنها طرح کنفدراسیون را نمی پذیرفتند، علاقه ای به ادعای ارضی علیه پاکستان نیز نداشتند. با اینحال، پاکستان از پیگیری پیروزی هایی که بدست آورده بود، دست بر نداشت؛ و با حمایت از حزب اسلامی به رهبری حکمتیار، و سپس با تاسیس جنبش طالبان، خود را به مرزهای شمالی و غربی افغانستان رسانید. پس می توان نتایج این مرحله را در دو نکته خلاصه کرد:

الف- اشغال افغانستان توسط پاکستان و به انقیاد رفتن استقلال ملی

کشور؛

ب- رویارویی قومی و تخریب پروژه وحدت ملی.

«اعضای پرچمی دولت در این زمینه پیش قدم بوده به گفته ی صمد غوث سعی داشتند تا ادعای افغانستان را از مطالبه ی حق تعیین سرنوشت مردم پشتونستان، به مطالبه ی الحاق خاک های از دست رفته ی افغانستان تبدیل کنند، اما رییس دولت در این باره با ایشان موافقت نکرد.»

تحولات سیاسی جهاد افغانستان، دکتر حق شناس، ج ۳، ص ۲۷، چاپ آلمان، سال ۱۳۸۵ هجری؛ به نقل از دیورند دیورند دیورند، نوشته ی داکتر مهدی.

پیامد سوم: از ۲۰۰۱ میلادی تا امروز (نوامبر ۲۰۱۲ میلادی). رویداد سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی باعث کشاندن پای نیروهای نظامی غرب به رهبری آمریکا به افغانستان گردید که نتیجه آن سقوط آئی رژیم طالبان بود. رژیم جدید، ادعای ارضی بر آن سوی خط دیورند را از سر گرفت. ۱. در حلقه رهبری حاکمیت موجود، علاوه بر رهبران حزب افغان ملت، عناصر پشتونستان خواه تجمع کرده اند. اینان با طرح داعیه که برای مدتی کنار گذاشته شده بود، واکنشهای جهانی و داخلی را برانگیختند. هم واکنش داخلی، و هم واکنش خارجی در این رابطه، بی سابقه بود. نتایج این مرحله: الف- ادامه حیات سیاسی طالبان و طولانی شدن جنگ و حضور نیروهای بین المللی در افغانستان؛

ب- ائتلاف وقت، بی باوری به روند جدید و خطر بازگشت به مرحله رویارویی قومی.

ذکر طرح رسمیت و مشروعیت بین المللی خط دیورند از جانب آمریکا، افتحای تازه ای را در افغانستان گشوده؛ هواداران ادامه این داعیه را تا امید ساخته، ۲. در حالیکه مخالفین این ادعا، آنرا دریچه ای به سوی تغییرات اساسی و عمیق تلقی می کنند. ۳.

از اوایل تاسیس نظام جدید، تمایلات احیای داعیه «برگرداندن اراضی آن سوی خط دیورند»، تند تر و جدی تر گردید؛ بعضی از صاحب نظران، زلمی خلیل زاد را احیا گر این ادعا می دانستند. گفته می شود که تحت نظر او نقشه هایی که ایالت خیبر- پشتونخوا و کشمیر را جز افغانستان نشان می

^۱ رییس جمهور حامد کرزی: «ما نسبت به سرنوشت پشتون های آن سوی [خط] دیورند بی طرف نیستیم»؛ عبدالرحیم وردک: «مرزهای ما کیلومتر ها آنسوی خط دیورند، تا دریای سند است»؛ به نقل از حل مناسبات تباری، نوشته ی دکتر مهدی.

^۲ لیوال، رفیع و شفیقی مدیر مسوول روزنامه ی ویسا در مباحثات تلویزیونی.

^۳ روزنامه ی ماندگار و سایر رسانه های مخالف ادعای ارضی بر آن سوی خط دیورند.

دهد، منتشر گردید. ۱. گویا همین امر باعث گردید که پاکستان با حضور او بحیث سفير امريکا در افغانستان مخالفت کند.^۲

به هر حال، مواضع امريکا علی رغم جديد نبودنش، از یک طرف به معنای قطع آن امید واری ها و کابوس بودن آن رویا هاست؛ از طرف دیگر همان طوریکه اشاره شد مقدمه تحولاتی است که می توان به آنها دل بست.

بحث تعلق سرزمین های آنسوی خط دیورند به افغانستان، پروژه های مهم انسانی افغانستان، از آن جمله روند وحدت ملی را معطل گذارده است. برخی از مدعیان این نظریه، بطور آشکار همزبانان آنسوی مرز را، به هموطنان «نا همزبان» این سوی مرز ترجیح می دهند.^۳ این سنت از عصر نادر خان بدین سو قایم گشته است.^۴ از همین رو ست که داعیه «استرداد سرزمین های آنسوی خط دیورند»، هیچگاهی اعتبار ملی پیدا نکرده است؛ زیرا غیرپشتون ها می پندارند که با الحاق آن سرزمین ها به افغانستان، از هستی ساقط خواهند گشت. اکنون با کنار گذاشتن این ادعا زمینه های فراهم می آید که اقوام ساکن در محدوده جغرافیای سیاسی افغانستان، بدور از برتری جویی های تاریخی، در کنار هم به تاسیس نظامی پردازند که ثبات، اعتماد و امنیت را به کشور باز گرداند.

مبنای برتری جویی ها، از عصر نادر خان بدینسو، ادعای افزونی جمعیت پشتون ها بر دیگران - تا مرز هفتاد فیصد - از سوی حلقات قوم گرا و احزاب نشنلست بوده است.^۵ ادعایی که مبنای علمی و عملی نداشت.

^۱ پیام مجاهد، سه شنبه ۲۸ عقرب سال ۱۳۸۴ هجری.

^۲ روزنامه ی پیمان؛ شماره ی سوم، ۲۹ حوت ۱۳۸۶ هجری.

^۳ رییس جمهور حامد کرزی: «ما به آنسوی مرز حمله نمی کنیم؛ آنان قوم ما هستند.»
^۴ پروژه ای زیر نام نواقل که خانواده های مردمان آنسوی مرز را به شمال افغانستان منتقل می ساخت، از همان زمان آغاز گردید.

^۵ به مجموع ادعاها، آمار و ارقام ارایه شده در زمینه ی درصدی نفوس اقوام افغانستان رجوع کنید به حل مناسبات تباری از داکتر مهدی. نیز قول لویی دو پری: «فارسی رایج ترین زبان در افغانستان بوده حتی برای ۸۰٪ درصد ساکنان غیر»

نفوذ این حلقات باعث گردیده که حکومت تحت تاثیر آنان، همواره از اجرای برنامه سر شماری سر باز زنند، و آن را به بعد از حل معضله خط دیورند موکول نمایند. اینک این زمینه نیز فراهم می آید که سرشماری دقیق نفوس افغانستان از جمله به تفکیک اقوام، دهن یاوه گویان برتری جویی بر مبنای بیش بودن بیولوژیک را ببندد، و اساس بنای کشوری بر مبنای حقوق شهروندی را فراهم آورد. افغانستان کشور اقلیتهاست: هیچ قومی بیش از ثلث کل نفوس کشور نیست.^۱

افغانستان کشوری در حوزه جیوپولیتیک آسیای میانه:

حل معضله خط دیورند، نادرست بودن ادعای برتری تاریخی قوم پشتون بر افغانستان کنونی را برملا می سازد. در برنامه برخی از احزاب نیشنلست چنان وانمود شده که سر زمینی مسما به افغانستان، پیش از ظهور احمد شاه ابدالی، فاقد سکنه و مدنیت بوده و او با اسکان قبایل پشتون در این سرزمین، برای اولین بار موفق به تاسیس دولتی در این قلمرو گردید.^۲

در حالیکه با مراجعه به تاریخ در می یابیم که این سرزمین بخشی از همان خراسان است که شخص احمد شاه ابدالی به اینکه پادشاه آن خطه است، می بالد.^۳ اخلاف و اعقاب احمد شاه تا محمد افضل خان (پدر عبد الرحمن خان) در سجع و مهر خویش، خود را شاه خراسان خوانده اند.^۴

فارسی زبان هم زبان معاشرت به شمار می رود». به نقل از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان؛ ص ۵۳۴.

^۱ دکتر روان فرهادی در مصاحبه با رادیو بی بی سی. نیز فیض محمد کاتب، نژاد نامه ی افغان، چاپ کاظم یزدانی.

^۲ انوار الحق احدی، زوال پشتون ها در افغانستان؛ در مجموعه ی حل مناسبات تباری. نیز کتاب افغانستان، اقوام- کوچ نشینی؛ مجموعه ی مقالات (ترجمه)؛ گرد آوری دکتر محمد حسین پاپلی یزدی، سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳ میلادی).

^۳ عبرت نامه به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر؛ ج ۱، ص ۵۰.

^۴ مجله ی صبح امید، به مدیریت فیاض مهرآیین، دوشنبه، شماره ی سوم، سال ۱۳۷۸؛ زیر عنوان سجع طغراهای شاهان هوتکی، سندوزایی و محمد زایی. نیز: رجوع کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر، زیر عنوان «منشای کلمه ی خراسان» که بحث مفصلی در این باره دارد. از جمله از قول عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت

حقیقت این است که افغانستان تاریخی، آنچه که برای اولین بار صیفی هروی در کتاب تاریخ نامه هرات در دهه دوم قرن هشتم هجری از آن نام می برد، در بیرون از مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان کنونی موقعیت دارد، که بی تردید اکثریت مطلق ساکنان آن افغانها (پشتونها) هستند. ایالت شمال غربی سرحد که اخیراً به ایالت خیبر-پشتونخوا تغییر نام داده، بخشی از افغانستان تاریخی را در بر می گیرد؛ بخش دیگر آن، اکنون شامل ایالت بلوچستان پاکستان است. ۱. پشتون های ساکن افغانستان کنونی، از قرن چهارده میلادی بدینسو به تدریج در این خطه جاگزین گردیده اند. ۲. اینان آخرین کتله قومی اند که به خراسان شرقی کوچیده اند. حل معضله خط دیورند، مجال آن را پیش می آورد که ساکنان این سرزمین، اعم از قدیم و جدید، مطابق یک قرارداد مورد اتفاق تمام اطراف، صاحب حق مساوی شناخته شوند. این پروتوکول باید جانشین معاهده بن گردد؛ به اثر غفلت نمایندگان جبهه متحد سابق، و به اثر اعمال نفوذ خلیل زاد در کنفرانس بن، معاهده مذکور با قبول برگشت به قانون اساسی عصر ظاهرشاه، ساختار مشخص برتری یک قوم بر سایرین را مسجل ساخت. معاهده بن اساس تصویب قانون اساسی سال ۱۳۸۲ قرار گرفت. در روند تصویب این قانون، بار دیگر خلیل زاد و دیگر قوم گرایان، نفوذ قاطع داشتند. خطاب «افغان» به هر واحد انسانی سرزمین افغانستان، از همین برتری جویی ناشی می شود؛ در حالیکه افغان نام قومی

احمد شاه ابدالی که درباره ی بنای شهر قندهار گفته بود: «جمال ملک خراسان شد این تازه بنا ز حادثات زمانش خدا نگه دارد».

^۱ تاریخ نامه ی هرات، صیفی هروی، به تصحیح غلام رضا طباطبایی مجد، چاپ ۱۳۸۵، صفحات متعدد. نیز رجوع کنید به «بلوچ ها، از مازندران تا بلوچستان» از دکتر مهدی.

^۲ پروفسور رسنر، رشد فیودالیزم و تشکیل دولت افغانها؛ مجله ی آمو، شماره ی ۱، دوشنبه سال ۱۳۷۸. نیز؛ فرهنگ به نقل از تاریخ سلطانی: «ابدالی ها در صده ی پانزدهم، نظر به قلت علوفه از کوههای سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند» ص ۷۳.

از اقوام ساکن در افغانستان است، نه نام همه آنان. نام اقوام دیگر در همان قانون اساسی ذکر شده است. از روی منطق، هر واحد انسانی ساکن این سرزمین باید افغانستانی خوانده شود. در صورتی که مغالطه ذکر شده در بالا، در نامگذاری این سرزمین را بپذیریم، نام هر واحد انسانی این کشور خراسانی خواهد بود. زیرا که این نام گذاری جنبه قومی ندارد، و برتری هیچ قومی را نمایان نمی سازد؛ بلکه مبتنی بر واقعیات تاریخی و جغرافیایی است. راه حل این معضله، پذیرش نام خراسان در کنار افغانستان، و نام خراسانی در کنار افغانستانی است. کشورهای چون هند، انگلستان، برما، تایوان و ویتنام هر یک دو نام رسمی دارند.

مرزهای شناخته شده و باز:

حل معضله خط دیورند، دغدغه کهنه سیاست مداران و جغرافیا شناسان را که افغانستان کنونی را جزو حوزه جغرافیای سیاسی جنوب هند بدانند، یا جزو حوزه آسیای میانه، نیز حل میکند. از زمان سلطه بریتانیا بر شبه قاره هند، سرزمین افغانستان کنونی در حوزه نفوذ آن کشور قرار گرفت و در مباحث جیو پولیتیک، شامل منطقه جنوب آسیا خوانده شد. در حالیکه قراین تاریخی خلاف این دیدگاه را ثابت می کند. توافقنامه میان نادر افشار و محمد شاه گورکانی، دریای سند را مرز میان ایران و هند می شناسد و با التبع، سرزمین های این سوی دریای مذکور جزو حوزه آسیای غربی و آسیای میانه (که شامل قلمرو زیر فرمان نادر بودند) دانسته می شده است. آنچه که معاهده دیورند خوانده می شود (که نام اصلی آن کنوانسیون کابل است)، سرزمین های میان دریای سند و خط دیورند را از آن حوزه جدا می کند و آنجا ها را جز هند می سازد؛ اما بطور واضح قلمرو افغانستان کنونی را جدا از هند می شناسد. در حال حاضر که رویای پیوستن سرزمین های اینسوی

^۱ جهانگشای نادری، نوشته ی مرزا مهدی خان استر آبادی، چاپ عکسی، ص ص ۳۳۲-۳۳۱.

دریای سند به هیئت افغانستان کنونی منتفی دانسته شده است، دلیلی باقی نمی ماند که در مباحث نظری جیو پلیتیک، افغانستان جزو حوزه جنوب آسیا شمرده شود. عضویت افغانستان در سازمان سارک، هم به دلایل تاریخی و هم به دلایل سیاسی غیرمنطقی است. عضویت افغانستان در سارک باعث می شود که جهان همواره این کشور را از دید پاکستان و در حوزه جنوب آسیا ببیند؛ در حالیکه کشور پاکستان به عنوان سد و مانع فزیکتی تامین روابط ترانزیتی و اقتصادی افغانستان با سایر اعضای سارک خواهد بود. به همین ترتیب حل معضله خط دپورند زمینه های همگرایی منطقوی را فراهم می آورد و افغانستان را به چرخه کشور های آسیای میانه و آسیای غربی - که اشتراکات فرهنگی و تاریخی اش با آنان به مراتب بیشتر از کشورهای آسیای جنوبی است - نزدیک می کند. کشورهای این بخش آسیا بطور فوق العاده از مشترکات فراوانی بر خوردار اند؛ ولی در عین حال، مرز های تحمیلی میان آنان، اختلافات عمیقی بجا گذاشته؛ جمعیت های قومی واحد، در حدود کشورهای متعدد بطور پراکنده قرار گرفته، بصورت اقلیتهایی درآمده اند که اسباب اختلافات عمیق میان کشورها را بار آورده است. ۱ اقوام کرد، بلوچ، ازبک، فارس (شامل تاجیکها^۱)، ایماقها، هزاره ها، بیاتها و قزلباشها)، پشتون و ترکمن دارای بیشترین پراگندگی جمعیتی هستند. برای حل اختلافات مرزی تمام کشورهای این منطقه می باید قاعده واحدی ارایه کرد، و آن قبول قاعده «مرزهای شناخته شده و باز» است. ۲ این قاعده، به اختلافات مرزی میان کشورها پایان می دهد، و اساس همگرایی منطقوی - از نوع اتحادیه اروپا - را پی می ریزد.

۱ میرزا شکور زاده؛ تیر تقسیم، اساس مرزهای کشورهای آسیای میانه؛ در مجموعه ی تاجیکان در مسیر تاریخ، ۱۳۷۲ هجری شمسی.

۲ بارت رابین؛ نزدیکی مناسبات پاکستان با افغانستان؛ به نقل از ما و پاکستان، نوشته ی محمد اکرام اندیشمند، سال ۱۳۸۶ هجری. نیز: افغانستان آماجگاه فتنه ها و آسیب ها، احمد سعیدی، سال ۱۳۹۱ هجری.

از همین اکنون یکی از نگرانی های فراگیر در خصوص خروج نیرو های بین المللی در ۲۰۱۴ اینست که آیا می شود یک انتخابات شفاف و مورد قبول همه برگزار گردد؟ در صورت عدم شفافیت انتخابات، و یا عدم قبول نتیجه آن از سوی یک دسته قومی، چه وضعی پیش می آید؟

رئیس جمهور حامد کرزی تمایل خود برای ماندن در ارگ را - علی رغم موانع قانونی - نشان داده است. به نظر می رسد که در صورت عدم دست یابی به این مامول، وی راضی است که برادرش (قیوم کرزی) جانشین او باشد. ظاهراً غرب با هر دو طرح آقای کرزی مخالفت کرده است. با این حال درحلقات نزدیک به رئیس جمهور، هنوز هم هردو گزینه مورد بحث است. در صورت مردود دانستن کامل گزینه اول، گزینه دوم از آن رو نگران کننده است که رئیس جمهور برای تطبیق آن از نفوذ خویش استفاده می کند؛ درآنصورت بروز اعمال تقلب، در حد کمال آن ممکن است. این امر تنشهای سیاسی موجود درافغانستان را، چند چند می سازد؛ امری که کابوس وحشتناکی برای همگان محسوب می شود.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، یکصد و پنجاه هزار رای از آنسوی خط دیورند به نفع رئیس جمهور کرزی محاسبه شد. گفته می شود پرویز مشرف - رئیس جمهور پیشین پاکستان - از این اقدام خویش به نفع کرزی، با تفاخر یاد کرده است. البته این آرا از نام مهاجرین افغانستان مقیم پاکستان قلمداد شد؛ اما در حقیقت اینها پشتونهای پاکستانی اند که تذکره تابعیت و کارت مخصوص رای دهی افغانستان را در دست دارند. گذشته از این، بخشی از معضله کوچی ها نیز به مسأله خط دیورند بر می گردد؛ چه در تعریف، کوچی به کسانی اطلاق می شود که در دو سوی این خط تردد دارند. به این ترتیب، باشندگان آنسوی خط دیورند، دو بار در انتخابات افغانستان سهم می گیرند: یکبار بنام مهاجر، بار دیگر بنام کوچی.

^۱ روزنامه ی ماندگار، ۲۷ جوزای ۱۳۸۸ هجری شمسی.

معضل کوچی ها:

آرای کوچی ها و تعداد نمایندگانشان در شورای ملی افغانستان، معضله دیگری است. تعداد و ترکیب قومی نمایندگان کوچی ها در ولسی جرگه، اجحافی است آشکار از سوی حلقات قومگرایی حاکم بر سایر اقوام. سرشماری سال ۱۹۷۸ م، جمعیت کوچی ها را دو صد و پنجاه و چهار هزار نفر تخمین کرده است، که ۵۹٪ شان متعلق به تیره های مختلف پشتون است. ۱ ولی در همان سال، حفیظ الله امین دیکتاتور مشهور، آنرا نپذیرفت و رقم دو میلیون را به آن افزود. رقم بدست آمده معادل ۱۴٪ تمام نفوس افغانستان می شود. این آمار برای اولین بار در دهه هفتم قرن نوزده، توسط تولستوف مورخ و مردم شناس معروف روسی ارایه گردید. به نظر می رسد که این رقم با توجه به وضعیت و طرز معیشت و زندگی قبایل پشتون و برخی اقوام دیگر در آن زمان، قرین به حقیقت بوده؛ اما با آنکه طی مدت بیش از صد سال، دهها هزار خانه وار کوچی - مطابق شیوه مرسوم اسکان قبایل - در دهات و شهرها ساکن شده اند؛ آثار و منابع امروزی، همان فیصدی ذکر شده را مدار اعتبار قرار می دهند. کتاب افغانستان که در سال ۲۰۰۴ میلادی منتشر گردید، نوشته است که ۱۴٪ مردم افغانستان کوچی هستند. ۲ حلقات قوم گرا با نادیده گرفتن حقایق موجود، همان رقم را مدار اعتبار قرار داده، ده کرسی را به کوچی ها تخصیص داده، و در عین حال هر ده نماینده را از میان پشتونها برگزیده اند. حل معضله خط دیورند که مجال باز شماری تمام نفوس، و از جمله نفوس کوچی ها و ترکیب قومی آنها را

^۱ عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۸۳.

^۲ افغانستان، نوشته ی لورل کورنا، ترجمه ی فاطمه شاداب، سال ۲۰۰۲ میلادی؛ ص ۱۸: «تقریباً یک هفتم جمعیت افغانستان به شیوه ی چادر نشینی یا نیمه چادر نشینی زندگی می کنند».

پیش می آورد، به مبالغه آشکار در امر بیش معرفی کردن نمایندگان پشتون در مجلس نمایندگان پایان می دهد.

حل معضله خط دیورند به روند انتقال اقوام و قبایل از مناطق مرزی به شمال افغانستان پایان می دهد. مجموعه هایی که به «ناقل» مسما اند و عبارتند از کتله های فرهنگی که هیچگونه تجانسی با اطرافیان و همسایگان خویش ندارند و بعنوان دیواری برای جدا سازی اقوام واحد در امتداد مرزهای تحمیلی شمال و غرب افغانستان کنونی، تعبیه شده اند تا از اختلاط و اتحاد آنان جلوگیری نمایند. در مرحله جدید، هر چند انتقال کتلوی قبایل از آنسوی خط دیورند متوقف شده، اما اندیشه تقویه دیوار فرهنگی - نژادی در مرزهای شمالی و غربی - کماکان - به قوت خود باقی است. توزیع اراضی دشت آبدان ولایت کندز، و جابجایی قومی در شهرک شیرخان بندر/ قزل قلعه و طرح اسکان کوچی ها در شمال از پروژه های روی دست است.^۱

حلقه های قوم گرا، برای تثبیت اصالت تاریخی خویش، دست به تحریف تاریخ زده اند؛ مرزهای افغانستان با ایران را که مستحدث است و از زمان صفویه بدینسو کشیده شده، و پیش از آن هیچگاهی محل اقامت تیره های پشتون نبوده، در اواخر عهد مذکور و در جریان جهانگشایی های نادر افشار، قبایلی به دستور او اسکان داده شدند. اما نویسندگان قومگرا دلیل خالی بودن این مرزها از عناصر پشتون را، پارسینازیشن (فارسی سازی) دانسته،^۲ مدعی اند که «سور» های شرق، همان «سوری» های غرب اند؛ از این رو شاهان غوری و اسلاف آنان را، مانند پادشاهان سور، پشتون خوانده اند؛ در حالیکه مورخین، «سوری» و «سام» را از فرزندان ضحاک

^۱ اظهارات وحیدالله سپاؤون، وزیر مشاور در امور مهاجرین و کوچی ها.

^۲ مجاور احمد زیار، مجله ی آریانا برون مرزی، شماره ی ۱، سال ۱۳۷۶ هجری شمسی.

دانسته اند که از دماوند فرار نموده در کوهستان های غور جابجا شده اند. ۱. ولی «سور» و «لودی» (برادر هم) و از طرف مادر نوادگان عبدالله بن خالد- والی اموی کابل- اند؛ عبدالله از خوف عقوبت حجاج بن یوسف به کوهستانات- یعنی کوههای سلیمان- میان افغان فرار کرد و دختر خود را به پسر یکی از خوانین افغانان که مسلمان شده بود داد. از آن دختر دو پسر به نام های سور (نه سوری) و لودی به دنیا آمد که فرزندان هر دو، در هند به سلطنت رسیدند. ۲.

حل معضله خط دیورند در عین حالی که به عملیة پارسینایزیشن (اگر درست باشد) پایان می دهد، به جریان تبدیل و ترجمه اسامی تاریخی- جغرافیایی نیز نقطه پایان می گذارد. البته یک روند طبیعی یا بهتر است بگوییم زبانشناسیک (تحول زبان) وجود دارد که بدون استثنا همه کلمات و همه اسامی را دستخوش دگرگونی می سازد. یک نام جغرافیایی که در متون قرن چهارم تا هفتم به املائی نوشته شده، در قرن بعدی به املائی دیگری نگاشته شده است؛ مثل اسامی لهور، لاهور، نگرهار، بنجهیر ۳ و غیره که امروزه به صورت های لوگر، لاهور، نگرهار و پنجشیر نوشته و تلفظ می شوند. همچنین این عملیه غیر از تبدیل و تغییر نامها حسب صوابدید و اتفاق از قبیل تغییر نام کافرستان و کافر کوتل، به نورستان و مجاهد کوتل است.

آنچه را که ما می گوییم، غیر از این جریان زبانشناسیک است؛ درینجا سخن از تغییرات و ترجمه های عمده می رود که حلقات قوم گرای

^۱ طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی؛ تصحیح و تحشیه از عبدالحی حبیبی، ص ۳۲۲؛ سال طبع ۱۳۶۳ هجری خورشیدی، چاپ دنیای کتاب.

^۲ تاریخ فرشته، نوشته ی ابوالقاسم فرشته؛ طبع سنگی نویل کشور، سال ۱۸۹۷ میلادی، ص ۱۸.

^۳ کتاب های حدود العالم، مسالک و ممالک استخری، علاق النفیسه، صورة الارض، احسن التقاسیم، فتوح البلدان و غیره.

حاکم، غرض تاریخ سازی، اسامی جغرافیایی را ترجمه و تبدیل می نمایند. از آن جمله است اسامی خاص سیاه کوه و سفید کوه، قره تپه و سبز وار، که در حال حاضر تور غر، سپین غر، تور غندی و شین دند خوانده می شوند. این پروسه همچنان جریان دارد. در رسانه ها به جای پلچرخی، که اسم خاص و تاریخی است «حرخی پله»، گفته می شود. همینطور کلمه پایتخت را پلاسمینه ترجمه کرده اند. این عملیه جزو روند بزرگ آن چیزی است که «افغان ملت» سازی خوانده می شود. می خواهند همه کس را، همه اقوام را در یک قوم حل کنند و چنان نشان دهند که این سرزمین از همان آغاز به این اسامی خوانده می شده است. اما این روند، یکبار دیگر - در عهد هاشم خان - صورت پذیرفته، که به قول صدیق فرهنگ، جز اتلاف وقت و صرف هزینه مالی، دست آوردی نداشته است.^۱

حل معضله خط دیورند، برای اولین بار فرصتی را پیش می آورد که مفاهیمی چون تمامیت ارضی، حدود اربعه و مهمتر از آنها، منافع ملی تعریف پیدا کند. در سالیان اخیر برخی از قوم گرایان نقشه هایی را به نشر سپردند که مرز های جنوبی و شرقی کشور توسط شاخصه «نقطه چین» علامت گذاری شده است. از این علامت برای مرزهای نامشخص و یا حدود حاکمیت ولایات در داخل کشور ها استفاده می شود. این نقشه ها توسط اداره رسمی و دولتی کارتوگرافی چاپ گردیده و غیر از آن نقشه ای است که در دوره سفارت خلیل زاد چاپ شده بود. ۲ از آنجاییکه این نقشه ها

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر، زیر عنوان سیاست نو در مساله ی زبان، ص ۶۹۲.
^۲ نقشه ی افغانستان، چاپ موسسه ی کارتوگرافی؛ نیز: کتاب «مروری کوتاهی بر تاریخ افغانستان و قضیه ی پشتونستان»، نوشته ی عتیق پائون؛ سال طبع ۲۰۰۷ میلادی. نقشه ی روی جلد کتاب در خور توجه است. او در توضیح نقشه ی خویش، آنچه نوشته، بیانگر نظر بسیاری از آنانی که داعیه ی استرداد اراضی آنسوی خط دیورند را دارند، می باشد. ازینرو قابل نقد است: «راههای حل قضیه... هدف اساسی در این است که مردم افغان به هر دو طرف خط جعلی و تحمیلی دیورند، این خط استعماری را به منصفه ی خنجر در قلب های خود که در حقیقت قلب هر افغان را دو نیم ساخته، قبول ندارند و این مساله یا موضوع یا قضیه صرف یک راه حل دارد و آن

عمدتاً به دسترس شاگردان مکاتب قرار می گیرند، از همان آغاز مفهوم حدود اربعه و تمامیت ارضی را در ذهن آنان مبهم می نمایند. شبیه به این در مبحث تاریخ وقتی می بینیم که عناوینی «چون حکومت افغانها در هند» در کتاب تاریخ مکاتب جا داده شده، و سلسله های «لودی» و «سور» را که قبایل پشتون و از بومیان سرزمین تاریخی هند اند، به تاریخ افغانستان نسبت داده شده، شاگردان را هم در تعیین حدود اربعه افغانستان، و هم در درک معنای منافع ملی دچار سردرگمی می سازد. این توهم نیز از اصل برتری جویی منشا می گیرد: اگر افغان به معنای ملیت (Nationality) است، پس اختصاص به اتباع افغانستان (باهمین حدود اربعه کنونی) دارد، چرا به اتباع کشورهای هند و پاکستان افغان گفته می شود؛ و اگر افغان نام یک قوم است، چرا همه ساکنان افغانستان «افغان» خوانده می شوند؟ درج این مباحث در کتب تاریخ مکاتب، احساس قرابت به همزبانان بیرون مرزی را، نسبت به سایر ساکنان افغانستان تقویه می کند. اینجاست که برای تعریف و درک مفهوم منافع ملی، جانبداری از همزبانان بیرون مرزی را مثال می آورند. پروای داعیه پشتونستان را داشتن، از آن رو موافق به منافع ملی است که آنان همزبانان طبقه حاکم افغانستان اند؟! این کار شبیه به آن است که در تاریخ کشورهای ترکمنستان و تاجیکستان دوره های زمامداری سلسله های عثمانی و بهمنی (که جزو تاریخ ملی دو کشور ترکیه و هند اند)، به دلیل نسبت تباری شان به قومی از اقوام آن کشورها، شامل نصاب درسی تاریخ ملی شان گردد. نامشخص بودن مرزهای شرقی و جنوبی طی سالهای اخیر، مشکلات فراوانی پیش آورده است. بخشی از این مشکلات مطابق به

اینکه باید تمام سرزمین های افغانی ماورای خط تا جاییکه افغانها در آن زندگی می نمایند و از نگاه تاریخ و جیوپولیتیک مربوط به افغانها اند به طور صلح آمیز واپس به مالک اصلی آن افغانستان مسترد شوند و افغانستان راه بحری به بحر آزاد باز نماید. این یگانه راه حل عادلانه است.»

خواست قوم گرایان به تحریک یا به واسطه همزیانان آن سوی مرز، علیه هم وطنان غیر پشتون این سوی مرز صورت گرفته است. جنبش طالبان، عمدتاً مجموعه‌مختلطی از پشتونهای دو سوی خط دیورند است.^۱ بخش دیگر این مشکلات که پس از ورود نیروهای بین المللی به افغانستان قابل بررسی است، توسط هم زیانان آنسوی مرز، علیه همه‌باشندگان این سوی مرز- به ویژه پشتونها- تحمیل گردیده است. در ده سال اخیر، حلقه‌های مدعی استرداد اراضی آن سوی خط دیورند، از دادن جواب به این سوال که از کجا علیه افغانستان حمله می‌شود، ناتوان بوده‌اند. چون اگر بگویند که از خاک پاکستان، به مشروعیت و رسمیت خط دیورند اعتراف کرده‌اند.^۲ امتناع حکومت افغانستان از بردن نام طالبان به عنوان دشمن، ریشه در همین نکته دارد. نامشخص بودن دوست و دشمن از عوارض اصلی بحران افغانستان است.

هند، بانی داعیه‌پشتونستان:

حل معضله خط دیورند، زمینه‌های بازبینی مناسبات با دو کشور- با هم رقیب- هند و پاکستان را فراهم می‌آورد. از موقع تاسیس کشور پاکستان و طرح معضله خط دیورند از سوی قوم گرایان، همواره جانب هند ترجیح نهاده شده، و آنرا دوستی عنعنوی نام نهاده‌اند. هند بانی داعیه‌پشتونستان و تمویل گر تمام برنامه‌های مربوط به آن است. ریاست مستقل قبایل بر همین بنا تشکیل گردید. هر ساله تعدادی از جوانان آن سوی مرز، غرض تحصیل در رشته‌های مختلف به شوروی سابق و اروپای شرقی گسیل می‌شدند، که اخیراً بار دیگر این پروژه احیا گردیده است. هند همواره از آن حکومت افغانستان حمایت کرده که با پاکستان سر مخاصمت داشته‌اند. حمایت هند از

^۱ احمد رشید، طالبان: اسلام نظامی، نفت و بنیادگرایی در آسیای میانه؛ مارچ ۲۰۰۰ میلادی، ترجمه ی اسدالله شفاپی، ۲۰۰۱ میلادی. چاپ دوم زیر نام: طالبان، قدرت نظام اسلام در افغانستان و منطقه، سال ۲۰۱۰ میلادی.

^۲ عبدالحمید مبارز در مصاحبه با تلویزیون طلوع.

دولت غیر پشتونی مجاهدین به رهبری برهان الدین ربانی، به خاطر وجه مشترک مخالفت با پاکستان بوده است. در مرحله جدید، این حمایت تاریخی به دولت حامد کرزی تعلق گرفت. حامد کرزی در هند تحصیل کرده، هم شخص او و هم تیم همراه او از حامیان «داعیه استرداد اراضی آن سوی خط دیورند» بوده اند؛ چیزیکه به مذاق هند سازگار است. آقای کرزی طی سفری به هند، که به مناسبت افتتاح جاده مسما به نام احمد شاه مسعود ترتیب داده شده بود، بیشتر از خان عبدالغفار خان سخن گفت. غفار خان از مخالفین تشکیل پاکستان بود که حین فرماندوم در مناطق سرحد، خواهان پیوستن این مناطق به هندوستان گردید. ادعایی که او را مغضوب دولتهای پاکستان ساخت؛ اما فرزندان و اعقابش راه او را تعقیب نکردند؛ آنان نظریه دولت پاکستان را پذیرفتند، و مخصوصاً پس از تغییر نظام سیاسی پاکستان به ساختار نظام فدرالی توسط ذولفقار علی بوتو در ۱۹۷۳، رابطه خود با افغانستان را قطع کردند. در انتخابات اخیر، حزب عوامی ملی و ایجنستی های هفتگانه قبایل آزاد، به حزب مردم رای دادند و در برابر، امتیاز تعلق این مناطق به ایالت سرحد را - که اینک نام «خیبر - پشتونخوا» را به خود گرفته - بدست آوردند. در حال حاضر حکومت محلی ایالت مذکور بدست حزب عوامی ملی است.

هند طی ده سال گذشته حدود یک و نیم میلیارد دالر کمک به افغانستان سپرده است؛ در مقابل آن، بطور بی سابقه قونسلگری های خود را در جلال آباد و قندهار احداث کرده، که از طریق اینها توانسته میدان جنگ را از کارگل به کابل بیاورد. حد اقل تا زمانیکه معضله هند با پاکستان بر سر حاکمیت کشمیر حل نگردد، بعید به نظر می رسد که هند از زمینه مساعدت اعمال فشار غیر مستقیم بر پاکستان از سمت مرزهای غربی پاکستان، چشم

^۱ پرویز مشرف: «افغانستان صحنه ی جنگ استخبارات هند و پاکستان است». روزنامه ی ۸ صبح، دوشنبه ۲۹ عقرب سال ۱۳۹۱ هجری.

بپوشد. این برنامه بسیار ارزان و از نظر انسانی با دادن کمترین تلفات است. بنابراین، هند یکی از قدرتهای منطوقی است که به شدت طرفدار ادامه بحران میان افغانستان و پاکستان می باشد؛ و در صورت حل معضله خط دیورند، از این علاقه کاسته می گردد. و اما پاکستان، علاوه بر تلاش برای دور نگهداشتن هند از مرزهای غربی اش، در پی ایجاد عمق استراتژیک در افغانستان، است که زمینه های طبیعی و تاریخی این نفوذ فراهم است؛ علی رغم ادعای افغانستان بر اراضی آنسوی خط دیورند، به دلایل ذیل پاکستان برای ادعای متقابل موقعیت برتر دارد:

- همانطوریکه گفتیم، خاستگاه تاریخی پشتونها در آنسوی خط دیورند، در قلمرو پاکستان قرار دارد.

- جمعیت پشتونهای پاکستان تقریباً سه برابر جمعیت پشتونهای افغانستان است.

- پشتونهای آن سوی خط دیورند از نظر فرهنگی، اقتصادی و امنیتی در موقعیت برتر و مرفه تر قرار دارند؛ کشور مطبوع آنان یعنی پاکستان کشور نیرومند و مقتدری است.

- برخلاف تبلیغاتی که حلقهات قومگرای افغانستان به راه انداخته اند، پشتونهای پاکستان نه تنها از حقوق سیاسی محروم نیستند بلکه صاحب سهم اصلی قدرت سیاسی در آن کشور می باشند.

آنان چهار بار به ریاست جمهوری این کشور رسیده اند (پاکستان از تاسیس تا امروز ده رییس جمهور داشته است). علاوه تا مقامات مهمی چون ریاست استخبارات نظامی (ISI) - تقریباً - بطور ارثی بدست آنهاست. از این

^۱ نصیرالله بابر وقتی که والی ایالت سرحد بود: «دُهلِی را که داود خان می زند، ما بهتر می توانیم بزینم: دا پشتونستان ز مونژ»، به نقل از ما و پاکستان.

رو، در دراز مدت، احتمال الحاق سرزمین های پشتون نشین این سوی خط دیورند به پاکستان بیشتر است. ولی در صورت حل این معضله، یعنی انصراف هر دو طرف از ادعای حق مالکیت بر اراضی آن سوی دیگر خط، منافع اقتصادی و امنیتی پاکستان بیش از حالت کنونی خواهد بود.

وابستگی های اقتصادی افغانستان به پاکستان بسیار زیاد است (ارزش صادرات آن کشور به افغانستان سالانه دو میلیارد دالر تخمین شده است). این در حالیست که به دلایل سیاسی و امنیتی، محدودیتها و سکتگی هایی در این روند پیش می آید؛ بیش از دو چند این مقدار، بطور قاچاق تبادل می گردد. ۱. در صورت عادی بودن روابط دو کشور، علاوه بر منافع ذکر شده، پاکستان از طریق عقب زدن برخی از رقبای تجارته اش مثل هند و کوریا منافع بیشتری بدست می آورد. از آنجمله ترانزیت کالاهای پاکستانی به آسیای میانه، سود سرشاری به بار می آورد. پاکستان سالانه مبالغ هنگفتی را برای تربیه طالبان و ایجاد نا آرامی در افغانستان به مصرف می رساند. با حل معضله، این مصارف متوقف می شود؛ اقتصاد پاکستان، دیگر این بار سنگین را متحمل نمی شود. همینگونه، با حل این مشکل مصارف و تشکیلات اضافی که به دوش اقتصاد افغانستان تحمیل شده برداشته می شود. سالانه مبالغ هنگفتی به وزارت اقوام و قبایل داده می شود تا صرف نا آرام سازی، جلب حمایت و هزینه تحصیلی مردمان آنسوی خط دیورند گردد. این مصارف علاوه بر هزینه هایی است که در ریاست عمومی امنیت ملی و ارگانهای کشفی نهاد های دفاعی - امنیتی سرمایه گذاری می شود. با حل معضله، این پولها صرف سرمایه گذاری در زمینه های رفاهی و تربیتی می شود. حل معضله خط دیورند، موانع سرمایه گذاری روی دریای کابل را بر طرف می

^۱ ما و پاکستان، اکرام اندیشمند، ص ۱۲۱، سال ۱۳۸۶ هجری. نیز: پاکستان، نوشته ی زیبا فرضی نیا، چاپ اول، ص ۵۵. نیز: پاکستان، نوشته ی ویلیام گودوین، ترجمه ی فاطمه شاداب، سال طبع ۲۰۰۲ میلادی، (ترجمه ۱۳۸۳)، ص ۱۰۳.

سازد. هر دو کشور می توانند از منابع انرژی این دریا، بطور مشترک استفاده کنند.^۱

قبایلی خواندن جامعه افغانستان نیز بخاطر این غرض سیاسی است که نهادهای دموکراتیک و مدرن را در تضاد با خواست مردمان آن و اتمود سازند.

تاکید برخی از حلقات حاکم، بر حفظ ساختار متمرکز نظام، برخاسته از این منطق است که افغانستان کشور قبایلی است؛ نمی شود ساختار های سنتی و قبیلوی را که طی قرون متمادی محل رجوع مردم بوده نادیده گرفت. آنان برای کم اهمیت ساختن و در حاشیه نشانیدن نهاد های دموکراتیک چون پارلمان یا شورای ملی، به تشکیل لویه جرگه های عنعنوی و مشورتی رجوع می نمایند. در حالیکه اطلاق جامعه قبیلوی به ساکنان محدوده جغرافیای سیاسی افغانستان، واقعیت ندارد؛ بیش از دو ثلث مردمان این سرزمین غیر پشتونها هستند که قرنهای قبل، این مرحله را پشت سر گذاشته اند؛ پشتونهای افغانستان نیز از مرحله زندگی قبیلوی بسی فراتر آمده اند. اطلاق قبایل فقط به ساختار حاکم بر جامعه آنسوی خط دیورند، به ایجنسی های هفتگانه سوات، باجور، کرم، ورکزی، وزیرستان شمالی، وزیرستان جنوبی و خیبر- آنهم تا قبل از انتخابات اخیر ریاست جمهوری پاکستان- درست می نمود. تاکید این دسته بر قبایلی بودن جامعه افغانستان، همانند تاکید شان بر کوچی بودن ۱۴٪ مردمان این سرزمین؛ مطلقا جنبه سیاسی دارد و اغراض برتری جویی قومی را دنبال می کند. همان طوریکه برخی از قوم گرایان حفظ حالت موجود کوچی ها را به عنوان یک

^۱ در سیاست خارجی «اقتصاد محور» افغانستان که وزارت خارجه شعار می دهد، سرمایه گذاری های مشترک روی رودخانه های که سرچشمه های شان در افغانستان قرار دارد، بسیار مهم است. زیرا طی دهه های اخیر، با استفاده از بحران مهلکی که افغانستان را فرا گرفته است، کشورهای همسایه مانع بهره برداری افغانستان از این دریا ها شده اند.

«شان» اجتماعی تبلیغ و طرفداری می نمایند، بر حفظ نظام قبیلوی نیز مصراند. یک خبر نگار کانادایی پس از ملاقات با رییس جمهور حامد کرزی گفته بود که او هوای «خان» شدن را در سر دارد که سرزمین میان سند و آمو را در اختیار داشته باشد.^۱

حل معضله خط دیورند به ادعای قبیلوی بودن جامعه افغانستان نقطه پایانی می گذارد و دیگر به سادگی نمی شود غرب را فریفته آن ادعا ساخت؛ به جای آن می توان به ساختارهای جدید کشور داری، مطابق به واقعیت های موجود که پس از حل معضله خط دیورند تعریف خواهند شد، روی آورد. بخشی از آن واقعیتها چنانکه گفتیم مرزهای مشخص جغرافیایی افغانستان، نفوس حقیقی این کشور به تفکیک اقوام، تعریف دقیق هویت ملی شهروندان، حقوق شهروندی، کاهش تعداد ولایات و افزایش و انتقال برخی از صلاحیتها به آنها خواهد بود. به نظر می رسد که اکنون به مرحله رسیده ایم که دیگر مردمان ساکن در افغانستان را نمی توان با معیارهای «افغان ملت» تعریف کرد. اصرار بیش تر بر این موضوع، طرفها را حساس می سازد؛ آنچه که منجر به شعله ور شدن جنگ داخلی می شود همین است. در کنفرانس بن از گفتن حقیقتی دریغ شد: جنگ های داخلی عبارت بودند از تقابل برتری جویان قومی با دسته های که ادعای حق طلبی داشتند. همان طوریکه پیش از این گفتیم، اعمال نفوذ خلیل زاد بر کنفرانس بن، این حقیقت را از نظرها دور نگهداشت و بطور ماهرانه اوضاع را به زمان قبل از کودتای ثور ۱۳۵۷ برگردانید. ولی نه تنها آن عقده ها حل نا شده باقی ماند، بلکه در دوره جدید- به گفته سرگی لاوروف، وزیر خارجه روسیه-

^۱ رییس دانشکده ی ژورنالیسم دانشگاه اوتاوا و انجنیر عبدالرحیم پروانی مقیم کانادا در گفتگو با نویسنده، سال ۱۳۸۹ هجری.

تاکید بیشتری بر «پشتونی شدن» افغانستان صورت گرفت؛^۱ که این تاکید بر افغانی شدن اینهاست: نه تنها پستهای حساس دولتی به پشتونها داده شد، هر پست مهمی جدیدی که ایجاد شد، در راس آن یک فرد قومگرا قرار گرفت. تخلص های قومی عمومیت پیدا کرد؛ درج کلمه افغان در تذکره تابعیت اجباری شد؛ هویت مردمان غیر افغان، خلاف واقع افغان خوانده شد، زبان اسکناسها و مسکوکات فقط پشتو تعیین گردید. در مکاتب شهر کابل، صنوف درسی به زبان پشتو تاسیس گردید؛ اکثریت القاب و مدالها و نشانها، یا اسم و رسم پشتون و پشتو مزین شد؛ تاریخ افغانستان - علی رغم ادعای پنجهزار ساله بودنش - به بعد از احمد شاه ابدالی خلاصه گردید؛ روحیه سازش با طالبان، خلاف میل غیر پشتونها تقویه گردید؛ اصرار زمامداران بر ادعای ارضی بر آن سوی خط دیورند بیشتر می شود.

این روند به پیش می رود؛ تاثیرات آن بیش از هر وقتی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ بر ملا خواهد شد؛ انتخابات تحت تاثیر فضای حاکم، کاملاً قومی خواهد بود. از آنجاییکه مناطق جنوب و شرق کشور، به دلایل امنیتی و فرهنگی، رای کمتری را دارا هستند، به گمان غالب یک غیر پشتون برنده انتخابات خواهد بود.^۲

تغییر در ساختار نظام برای تعریف هویت:

طالبان که نظام تک قومی کنونی^۳ را نپذیرفتند، امکان دارد از جنگ علیه حکومتی دست بردارند که در آن هزاره ها، ازبک ها و تاجیک ها دارای اقتدار باشند؟ اینجاست که در کنار حل معضله خط دیورند، ایجاب تغییرات

^۱ در مصاحبه ی مطبوعاتی با خبرنگاران هندی در دهلی؛ سال ۲۰۰۴ میلادی. نیز دیده شود کتاب «مطالعات قومی و نژادی در قرن بیستم»، نوشته ی مارتین بالمر و جان سولوموز؛ ترجمه ی پرویز دلیر پور و سید محمد کمال سروریان، از ص ۲۸۱ به بعد؛ سال طبع ۱۳۸۱ هجری.

^۲ اظهارات یک مقام کمیسیون مستقل انتخابات به نماینده ی اتحادیه ی اروپا در افغانستان.

^۳ دستگیر پنجشیری،

بنیادی دیگر رو نما می گردد: تغییر ساختار نظام از شکل متمرکز کنونی به نظام فدرال. سالیان درازی است که نظام فدرالی طرح شده؛ اما به دو دلیل نتوانسته، حتا در مباحث نظری، جایگاه لازم را پیدا کند: نخست حساسیت بیش از حد حاکمیت و حلقات و احزاب قومگرای حامی آن در برابر طرح آن. چندانکه بر زبان آوردن این واژه را مرادف کفر و زندقه دانسته، قایل را متهم به تجزیه طلبی می نمایند.^۱ در حالیکه سرپوش گذاشتن روی نا برابری ها و کتمان حقایق، کشور را به سوی تجزیه پیش می برد، فدرالیسم - همانطوریکه کشور پاکستان را در ابتدای دهه هفتاد قرن گذشته از تجزیه نجات داد - افغانستان را نیز نجات خواهد داد.

دلیل دوم آن است که متاسفانه مدعی ها و هواخواهان نظام فدرالی، تصویر روشنی از آن ارایه نتوانسته اند. در شعارهای دو ایتلاف - علی الظاهر تغییر طلب - و بعضی از احزاب سیاسی تعبیر های مبهم و محافظه کارانه نظام پارلمانی، انتخابی بودن والی ها، و تاسیس نظام نا متمرکز آورده شده، که نمی توانند مشکل را حل کنند. این تغییرات بخشی از مشکل را حل خواهند کرد؛ اما مشکل اصلی که همانا مشکل هویت است، کماکان لاینحل باقی می ماند. در حالیکه فدرالیسم، قبل از هر چیزی به مشکل هویت مردمان ساکن در کشور را حل می کند.^۲

اخیرا از طریق یکی از روزنامه های انگلیسی، طرح تقسیم افغانستان به هشت ایالت (به تعبیر آن روزنامه هشت پادشاهی = kingdom) افشا گردید؛ هر چند مقامات دولت انگلیس از انتساب آن به سیاست کشوری انگلیس انکار نمودند، ولی می توان ادعا نمود که انگلیسی ها و امریکایی ها در جستجوی ضمانت های ثبات به بعد خروج خویش از افغانستان هستند.

^۱ عبدالحمید مبارز در مصاحبه با تلویزون طلوع.

^۲ حقوق شهروندی، نوشته ی کیث فالكس؛ ترجمه ی عبدالعزیز ویسی، سال ۱۳۸۴ هجری.

همین طور بلک ویل سفیر سابق امریکا در هند و از صاحب نظران در امور آسیای جنوبی، طرح جدا سازی فزیکي سرزمین مسما به افغانستان را به دو بخش افغانستان (یا پشتونستان) و خراسان پیش کشیده است. به دلیل تداخل محیط زیست اقوام در جغرافیای افغانستان کنونی، کشیدن این خط، معضله بزرگ منطقوی مثل معضله خط دیورند ایجاد می کند که «معضله بلک ویل» نام خواهد گرفت. این طرح، سخت ترین و تلخ ترین وضعیت را در پیش چشمان ما می گذارد تا از اصرار در برتری جویی و تک روی دست بر داریم. البته اجرای این طرح وقتی اجتناب ناپذیر خواهد بود که حالت موجود برای یک دوره دیگر ادامه یابد.

می گویند فدرالیسم، نظام مطلوب برای اقوامی است که نمی خواهند از هم جدا باشند؛ اقوام ساکن در افغانستان به دلایل مختلف نمی توانند از هم جدا شوند؛ وجود تعلقات خویشاوندی، تداخل محیط زندگی، پراگندگی جغرافیایی اقوام، و به هر حال زیست در سایه دولت مشترک طی دو قرن و نیم گذشته و غیره؛ کشیدن خط جدایی میان آنان را - اگر نه ناممکن لا اقل - مشکل می سازد. باید برای زیست باهمی و مسالمت آمیز و عادلانه آنان، از نو قرار دادی منعقد گردد و نظامی تازه به وجود آید. این نظام جدید، جمع بستن میان دو طرح بالاست. کشوری که از دو «ایالت» بزرگ یا دو فدریشن بنام های پشتونستان و خراسان متشکل است، بنام جمهوری (متحده ی) فدرال خراسان و افغانستان خوانده شود. یا استان پشتونستان شامل ولایات لوی ننگرها یا گندهارا، لوی پکتیا و لوی قندهار یا زابلستان؛ خراسان شامل ولایات پروان، غزنی یا هزارستان، و یامیان یا غرjestان، تخارستان، بلخ باستان و هرات. شهر کابل بطور مستقل به اداره فدرال تعلق داشته باشد.

۱- ولایت لوی ننگرها در بر گیرنده نورستان، کنر، لغمان و ننگرها

کنونی و مناطق سروبی و تگاب؛

۲- ولایت لوی پکتیا شامل خوست، پکتیکا، پکتیا، بخش های جنوب غزنی، جنوب شرق لوگر و شرق وردک؛

۳- ولایت لوی کندهار یا زابلستان شامل زابل کنونی، جنوب ارزگان، کندهار، جنوب هلمند و شرق نیمروز؛

۴- ولایت پروان شامل پروان کنونی، پنجشیر، کاپیسا، شمال کابل؛

۵- ولایت غزنی یا هزارستان در بر گیرنده مناطق شمال و غرب غزنی، غرب میدان، شمال ارزگان و دای کندهی؛

۶- ولایت بامیان یا غرجستان در بر گیرنده مناطق جنوب و غرب بامیان و شرق غور؛

۷- ولایت تخارستان شامل بغلان، تخار، کندز و بدخشان؛

۸- ولایت بلخ باستان شامل سمنگان، بلخ، سرپل، جوزجان و فاریاب؛

۹- ولایت هرات در بر گیرنده ولایت کنونی هرات، غور، بادغیس، فراه و شمال غرب نیمروز؛

مرز اداری دو «ایالت» خطی است که از شمال تگاب آغاز گردیده، از جنوب کابل، غزنی، دایکندهی و فراه می گذرد، هر یک از ایالات دو گانه دارای نظام اداری مجزا بوده که توسط همه پرسی در سطح هر ایالت تعیین می شود. در راس هر ایالت، صدر اعظم قرار دارد که از طریق انتخابات عمومی توسط پارلمان ایالتی معرفی می گردد. صدر اعظم هر ایالت نزد مجلس نمایندگان خویش جوابگو می باشد. پارلمان هر ایالت مستقل است که مجلس نمایندگان یا ولسی جرگه خوانده می شود. رییس جمهور را جلسه مشترک هر دو پارلمان که شورای ملی خوانده می شود انتخاب می

کند. عزل رییس جمهور نیز با رای مخالف دو ثلث شورای ملی می باشد. برای تصویب قانون اساسی جدید یا تصمیم برای ایجاد تغییر در نظام سیاسی، نمایندگان شوراهای ولایات و اعضای پارلمانهای ایالتی، زیر نام همه پرسى یا لوى جرگه گرد هم می آیند. بر علاوه شورای ملی برای اعلان حالت اضطرار و تعیین بودجه عمومی تشکیل جلسه می دهد. هر یک از ولایات نه گانه دارای شورای ولایتی که ضمن انتخابات ولایتی برگزیده می شوند. والی ها از میان اعضای شورای ولایتی انتخاب می گردند. بودجه ولایات را شورای ولایتی تعیین می نماید.

زبانهای کشور از نظر گویشوران:

۱. زبانهای فدرال که زبانهای فارسی دری و پشتو می باشند.
۲. زبانهای آستانی یا ایالتی که بر حسب جغرافیای تکلم و تداول شان، در آستانها کاربرد دارند.
۳. زبانهای محلی که در حدود قلمرو بخشها یا ولسوالی ها گوینده دارند.

زبانهای رسمی ایالت پشتونستان، پشتو، فارسی، پشه ای، نورستانی و بلوچی است. زبان های رسمی ایالت خراسان فارسی، ترکی و پشتو می باشد. زبان تحصیلات عالی پشتونستان پشتو؛ و از ایالت خراسان فارسی است. دروس ابتدایی به زبان مادری شهروندان تدریس می شود؛ در کنار آن بر حسب سکونت در هر ایالت، تدریس زبانهای فارسی یا پشتو بحیث مضمون درسی که از صنف اول مکاتب شروع می شود اجباری است. دوره متوسطه و لیسسه، به یکی از زبانهای فارسی یا پشتو (بر حسب سکونت شاگرد در هر یک از هر ایالت) تدریس می گردد. زبان دانشگاه های فدرال بر حسب ثبت نام دانشجویان یا فارسی یا پشتو است. اما تدریس زبان فارسی برای صنوف پشتو، و تدریس زبان پشتو برای صنوف فارسی، الی ختم

دانشگاه اجباری است. مکاتیب رسمی ایالت پشتونستان، به زبان پشتو، و از ایالت خراسان به زبان فارسی است. مکاتیب رسمی اداره فدرال - همزمان - به هر دو زبان تحریر می گردد. شهروندان هر ایالت دارای تذکره تابعیت اند که هویت قومی آنان در آن درج است و بر حسب سکونت در یکی از دو ایالت، افغانستانی یا خراسانی خواهد بود. کشور دارای نام رسمی «جمهوری متحده افغانستان و خراسان» می باشد که در پاسپورت شهروندان هر دو ایالت در ستون ملیت یا Nationality واژه افغانستانی / خراسانی درج خواهد بود. سرود ملی یا سرود فدرال، دارای آهنگ واحد است که در پشتونستان به زبان پشتو؛ در خراسان به زبان فارسی اجرا می شود. در تشریفات فدرال و در کشورهای خارجی موزیک بدون آواز اجرا می گردد. کشور دارای ارتش واحد، و پول واحد به همین نام (پول) خواهد بود؛ هر پول مساوی به صد تنگه می شود. در روی اسکناسها مقدار ارزش آنها به تمام زبانهای رسمی ایالات و ولایات، به رسم الخط مشهور به عربی درج می شود.

رییس ستاد ارتش / لوی درستیز به پیشنهاد رییس جمهور و به تایید شورای ملی تعیین می گردد. القاب و مقامهای عسکری ارتش فدرال، به هر دو زبان فارسی و پشتو خواهد بود.

بحث «آخر خط دیورند» بدون شگافتن این نکته که این خط به راستی ملت واحدی را به دو نیم تقسیم کرده، نا تمام می ماند. برخی از صاحب نظران، ریشه بحران منطقه را در نبود کشور ملی و مستقل پشتونها می دانند. گویا این بحران تا زمانی ادامه خواهد یافت که پشتونها به این مامول دست یابند. بطور واضح این مامول با تجزیه یا دقیقتر با «فرو پاشی» دو کشور افغانستان و پاکستان ممکن است، که امری بسیار دشوار و نا متعارف می

نماید. باید بپذیریم که تلاشهای جدا سازی سرزمین های آن سوی دیورند از بدنه پاکستان والحق آنان به افغانستان، به شکست انجامیده؛ اما هنوز بسیار وقت است که اعلان کنیم تلاشهای مشابه انضمام ولایات مرزی شرقی و جنوبی افغانستان به پاکستان، متوقف گردیده است. پیش از این دلایل رجحان این شق را بیان کردیم؛ امریکه طرفدار آن بیشتر سیاستمداران پشتون پاکستانی است؛ آنان می پندارند که با الحاق این بخشها به پاکستان، هم از نظر نفوس و هم از نظر اراضی، تعادلی با پنجاب و سند به وجود می آید. این وضعیت موقعیت پشتونها در نظام پاکستان را بیش از پیش تقویه میکند. ولی در این صورت نیز تمایل تشکیل کشور مستقل پشتونی، افزایش می یابد؛ چون شرط اول استقلال که همانا بهم پیوستن دو بخش جدا از هم است، بر آورده می شود.

تشکیل کشور مستقل پشتونها، استقلال بلوچستان را مسجل می سازد. چون اولاً این داعیه در بلوچها وجود دارد؛ ثانیاً از نظر موقعیت جغرافیایی، زمینه مناسبی برای استقلال دارند؛ و ثالثاً حامیان این طرح در سطح جهانی بیش از طرفداران جدایی پشتونها از بدنه پاکستان است. اما نقطه ضعف کشور مستقل بلوچستان، نبود نصاب اکثریت (بیش از پنجاه فیصد) بلوچها در سرزمین مسما به بلوچستان است. این کشور مانند افغانستان کنونی، کشور اقلیتها خواهد بود. بلوچها بزرگترین کتله قومی بلوچستان، فقط ۲۶٪

^۱ به قول پرویز مشرف، رئیس جمهور پیشین پاکستان: «افغانستان، هند و شوروی پیشین در تقابل چند دهه بی در پی تجزیه ی پاکستان و ایجاد کشور مستقل بلوچستان بوده اند». روزنامه ی ۸ صبح، دوشنبه ۲۹ عقرب ۱۳۹۱. این شاهد، غیر از آن چیزی است که «دانا روهر باکر» عضو کنگره ی امریکا در فبروری سال جاری (۲۰۱۲ میلادی) بحث خود مختاری بلوچستان را به طور علنی عنوان کرد. هر چند وزارت خارجه ی امریکا، آن را مداخله در امور داخلی یک کشور خوانده خود را از آن بری الذمه دانست. علاوه بر اینها، دولت در حال تبعید بلوچستان آزاد، همین اکنون در کشور اسرائیل سفارت خانه دارد.

نفوس کل را تشکیل می دهند. پشتونها، براهویی ها، جتها، سندی ها، پنجابی ها و دھوارها (تاجیکان - فارس ها) اقلیتهای دیگر این خطه اند.^۱

به دلایل تداخل اراضی و پراگندگی نفوس پشتون ها در سرزمینهای خراسان و بلوچستان، و بر عکس حضور خراسانی ها و بلوچها در پشتونستان، زمینه های تشکیل کنفدراسیون میان این سه واحد مستقل سیاسی بیشتر می شود. تصور می شود که این صورت، بیشترین ثبات ممکن را به منطقه می دهد، زیرا در این صورت است که به آخر خط دیورند می رسیم.

^۱ بلوچ، نوشته ی م. گ. پیکولین، ترجمه به زبان پشتو: دکتر عبدالحکیم هلالی؛ ص ۴۶، چاپ سال ۱۳۶۴ هجری، اکادمی علوم افغانستان. نیز کتاب داکتر مهدی زیر عنوان «بلوچ ها، از مازندران تا بلوچستان».

گفت و گوی بی بی سی با لطیف پدرام در مورد فدرالیسم

عبداللطیف پدرام شاید جسورترین نامزد انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در سال ۱۳۸۸ بوده باشد. آقای پدرام می‌گوید که اگر به قدرت برسد، خط مرزی دیورند بین افغانستان و پاکستان را به رسمیت می‌شناسد و آستان‌های جنوبی افغانستان را پس از برقراری نظام فدرالی در این کشور، به طالبان واگذار می‌کند.

خبرنگار ما داوود قاری‌زاده در ابتدایی گفت و گو با آقای پدرام از او پرسیده است که چرا برای برقراری نظام فدرالی در افغانستان تلاش می‌کند. پدرام: نظام فدرال به عنوان یک نظام مدرن برای ما مطرح است؛ یعنی به تناسب نظامی که افغانستان را الان اداره می‌کند، هم نظام مدرن است و هم امکان تحقق امور دموکراتیک در چنین نظامی بیشتر متصور است و می‌بینید که یک روند جهانی هم هست.

خیلی از کشورهایی که اعلام نکرده‌اند، فدرال هستند، ولی دارند این مسیر را طی می‌کنند. مانند فرانسه و خیلی کشورهای دیگر. بنابراین، (طرح نظام فدرالی) به دو دلیل برای ما مطرح بود، هم برای جلوگیری از اختلافات قومی و هم تحقق امر دموکراتیک به عنوان یک مساله مدرن، به عنوان یک مساله بشری و حقوق بشری.

س: ولی بسیاری به این عقیده هستند که نظام فدرالی برعکس به اختلافات قومی دامن می‌زند؟

پدرام: نه. ببینید نظام‌های فدرال در چند حالت به وجود می‌آیند. یکی زمانی است که جامعه درگیر فروپاشی اجتماعی و سیاسی است، یا زمانی که یک کشور استعماری از بیرون مداخله می‌کند. قطعاً افغانستان در یک وضعیت فروپاشی اجتماعی - سیاسی قرار دارد، و ما نمی‌توانیم این مردم را جمع بکنیم و مشکل‌هایشان را حل کنیم، مگر اینکه ساختار قدرت را مورد تجدید نظر قرار دهیم. برعلاوه تجربه دو قرن نشان داده است که آن روش، روش موثر نبود، اگر بود الان ما در قرن بیست و یکم گرفتار این همه بحران نبودیم. از بی اعتمادی میان اقوام تا نبود یک زندگی دموکراتیک، عدم توسعه یافتگی، عدم رشد و غیره.

س: در عین حال فکر نمی‌کنید که نظام فدرالی قدرت فرماندهان سابق را که در محلاتشان کنترل زیاد دارند، افزایش دهد؟

پدرام: من فکر نمی‌کنم. ما به این قضیه در دراز مدت نگاه می‌کنیم که فدرالیسم چقدر می‌تواند موثر باشد. اگر شما بر اساس قانون دموکراتیک فدرال ایالات ایجاد کنید و رقابت را در خود مناطق بگذارید به فرماندهان، فرماندهان نمی‌توانند مردم خودشان را فشار بدهند. این فشارها و تنش‌ها همیشه بین دو قوم است. وقتی موضوع منتقل می‌شود به خود منطقه، آدم‌های مختلف وارد انتخابات می‌شوند.

س: یعنی منظور شما برگشت به دهه نود، سالهای جنگ و خود مختاری فرماندهان در مناطق مختلف است، اما به شکلی دیگری؟

پدرام: نه. حتا در دهه نود نگاه کنید که خیلی قضایا در افغانستان قطب بندی شده بود و درگیرهای ملی هم بود. آن مساله سالهای نود در واقع یک انارشسیسم بود. ما بحث فدرال را به عنوان یک بحث دموکراتیک مطرح می‌کنیم که قانونمند بشود. نکته‌ای که من مطرح کردم ناظر بر همان شخصیت‌های سابق هستند که به شکل دیگری وارد می‌شوند؟ ما این برنامه را نداریم که خدای نکرده شخصیت‌ها را به صورت فیزیکی محو کنیم یا

تهاجم صورت بگیرد. این نه درست است، نه اخلاقی است و نه بشری و نه ممکن. ما می‌گوییم چگونه روندی فراهم بکنیم که شخصیت‌ها وارد مبارزات دموکراتیک شوند. یعنی از حالت نظامی به حالت شهروندی برگردند. این طرحی بود که ما برای فدرالیسم به طالبان هم پیشنهاد کردیم. کنگره ملی طرحی دارد که با طرح تمام نامزدهای دیگر کاملاً متفاوت است، و ما می‌گوییم که برای طالبان در چهارچوب یک حکومت فدرال، حق داده شود. نمی‌شود شما طالبان را سرکوب کنید و مساله را فقط از طریق جنگ حل کنید. بخواهیم نخواهیم مردمانی در جنوب حمایتشان می‌کنند.

س: پس شما طرفدار این هستید که تمام جنگسالاران سابق از طریق دموکراتیک از قدرت برخوردار باشند؟

ما می‌گوییم از طریق دموکراتیک اگر رای می‌گیرند، چرا نه؟ ولی این نسل نسلی است که رو به پیری گذاشته است؛ یعنی طوری نیست که اگر پنج سال انتخاب شوند، پنج سال بعد باز انتخاب می‌شوند.

س: آیا شما می‌خواهید که طالبان هم در قدرت سهیم باشند؟

پدرام: با طالبان باید گفتگو صورت گیرد و طالبان در مناطق خودشان در ایالات جنوبی در چهارچوب یک اداره فدرال انتخابات بکنند. اگر مردم جنوب طالبان را به عنوان حاکمان و آستان داران، مسوولان و ریسان ایالت فدرالی انتخاب می‌کنند، انتخاب بکنند.

س: با تمام قوانین سختگیرانه‌ای که این‌ها دارند؟

پدرام: اشکالی ندارد. اگر آن مردم آن قوانین را می‌پذیرند، پس بپذیرند. بعد این قوانین سختگیرانه ممکن است طی دو سال سه سال آهسته آهسته متحول شود. راه دیگری که باقی می‌ماند، بمباران کامل جنوب است و نتیجه این بمباران را شما می‌بینید که جنگ را به یک جنگ میهنی در کشور تبدیل کرده است. باز آن زمان، نیرویی که رهبری می‌کنند، طالبان خواهند بود.

س: وقتی صحبت از مذاکره با طالبان می‌شود، گفتنش ساده است. ولی هشت سال است که تلاش‌ها برای مذاکره با طالبان جریان دارد و نتیجه‌ی نداده است. شما چگونه مذاکره می‌کنید؟

پدرام: بحث ما درباره طالبان خیلی مشخص است. ما از طالبان نمی‌خواهیم به دولت تسلیم شوند، ما می‌گوییم در قالب یک قانون در یک گفتگو در مناطق خودشان حاکمیت بکنند.

س: یعنی یک بخشی از افغانستان را شما به طالبان واگذار می‌کنید؟
پدرام: من می‌گویم بخشی از مناطقی که طالبان مسلط هستند، باید به طالبان واگذار شود و با این شرط بعداً با طالبان گفتگو شود و اگر طالبان می‌گویند که نیروهای خارجی بیرون شوند، حداقل این پیش شرط، این است که نیروهای خارجی از مناطق جنوب خارج شوند.

س: از سراسر افغانستان چه؟

پدرام: من می‌گویم وقتی ما در یک گفتگو با طالبان برسیم به اینکه این پیش شرط یک پیش شرط قطعی باشد و برای تأمین صلح آن چهارچوب را بپذیرند، ما کاملاً موافقیم که نیروهای خارجی کشور را ترک بگویند.

س: و بسیاری‌ها باور دارند که اگر نیروهای خارجی امروز کشور را ترک بگویند، کشور برمی‌گردد به دوره جنگ‌های داخلی؟

پدرام: با این وضعیتی که ما داریم بله. ولی اگر ما الان بسازیم پیش شرط‌های صلح را و راه حل پیدا نکنیم، ما با جنگ مواجه نخواهیم شد.

س: چه مدتی را در بر خواهد گرفت؟

پدرام: راه کار صلح راه کاری نیست که آدم فردا حلش کند، ولی حداقل تا یک سال، دو سال ما باید این گفتگوها را داشته باشیم تا ما واقعا راه حل‌های رسیدن به ثبات را پیدا کنیم.

س: عده‌ای فقر اقتصادی را عامل جنگ می‌دانند، آیا شما هم به این

باور هستید؟

پدرام: بدون شک. فقر یکی از عوامل بحران است، ولی همه مساله هم نیست. یعنی همزمان مسایل ایدئولوژیک است، مسایل دینی است، مسایل ارزشی است، درگیری‌های تمدن‌ها با هم است، درگیری فرهنگ‌ها و سنت‌ها با هم است. همه این‌ها زمینه می‌دهد که جنگ در افغانستان ادامه پیدا کند. بعد فقرزدایی هم که تازه یک برنامه یک روزه نیست.

س: در سیاست خارجی تان هم شما بیشتر تاکید بر حل مساله جنجالی خط دیورند بین افغانستان و پاکستان دارید. اگر پیروز شوید، با این مساله چگونه برخورد می‌کنید؟

پدرام: خط دیورند، یک خط پایان یافته است. مانند همه مرزهای دیگری که ما داریم. هیچ جای دعوا و جنجالی برسر این خط وجود ندارد و اگر وجود می‌داشت، ما بارها از دولت آقای کرزی خواسته‌ایم، و از وزارت خارجه تقاضا کرده‌ایم که اگر اسناد حقوقی وجود دارد که قابل ارجاع به یکی از دادگاه‌های بین‌المللی است یا قابل ارجاع به ملت است، بیایید آن را ارایه کنید و بگویید براساس این اسناد حقوقی ما این خط را قبول نداریم. هیچ اسناد حقوقی وجود ندارد و این مساله قابل ارجاع به هیچ دادگاه بین‌المللی نیست. بنابراین، برای ما یک مساله پایان یافته است. اگر کنگره ملی در قدرت باشد، ما این مساله را مطرح نخواهیم کرد و مرز با پاکستان را به عنوان مرز رسمی افغانستان خواهیم پذیرفت.

جامعه و ساختار سیاسی نظام فدرال

محمد طاهرانصار

جامعه، نظام پیچیده و زنده ایست که پیوسته در حال تغییر و تحول می باشد، و براساس فعالیت‌های فکری و تولیدی در مسیر زاینده‌گی و پویایی در حرکت است. حیات اجتماعی یک قلمرو وسیع بوده که جهان عینی و ذهنی ما را تشکیل می‌دهد. انسان‌ها در پیوند و زدو بندهای مادی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نمودهای زنده معنوی گرفتار هستند. جامعه متشکل است از افراد آن جامعه و پدیده‌های دیگر اجتماعی که در بین این افراد و پدیده‌ها، شخصیت‌ها، فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌های ویژه نهفته است. بنابراین، آیا این ایدئولوژی و فرهنگ ویژه قابل تغییر در یک جامعه است یا نه؟ اگر قابل تغییر نیست نمی‌تواند با دیگر فرهنگها گفتگو کند، چون در فرهنگ سنتی خویش غرق مانده است. بنابراین، اگر فرهنگ است، اگرمنت است و اگر شخصیت است در صورتی که راهکار درست و برنامه‌ی واقعی و شفاف برایش پیشکش گردد، قابل تغییر است. اگر یک جریان سیاسی تازه را ما نتوانیم مهار کنیم، جریان سیاسی به بیراهه خواهد رفت. امروز با گسترش فن آوری پیشرفته نیازها در این عصر برای انسان‌ها بیشتر گردیده که مستلزم رویکردها و تفسیرهای جدید است.

جامعه شناسی به عنوان علم شناخت دربخش‌های فرهنگ، ساختار و سیاست یک جامعه و چگونگی زندگی افراد آن، راه را برای مطالعه و تحقیق دانشمندان فراهم و ساده ساخته است. به طور خلاصه گفته می‌توانیم، تعمیم و دگرگونی این الیمان‌ها به دست ما است و ما می‌توانیم تغییر نسبی را در همه موارد به وجود آوریم. به گفته‌ی مونتینی: «هرگز هیچ‌دو انسانی زندگی نکرده‌اند که در باره‌ی یک چیز عقیده‌ی یکسان داشته باشند». از آن‌جای که در جامعه‌شناسی هر پدیده‌ی اجتماعی کارکرد ویژه‌ی خویش را دارد، بخاطر این شکل‌گیری اندیشه در چارچوب رفتار اجتماعی و کنش اجتماعی چه مثبت و منفی در انسان و یا دیگر پدیده‌های اجتماعی مشخصه‌ی ویژه‌ی خویش را دارد، و مفهوم جامعه‌شناسی با شیوه‌های گونه‌گون تفکر، برای خواننده شناخته می‌شود. چه خوب است که نظریه‌ی «جورج هربرت مید» یکی از جامعه‌شناسان معاصر را در مورد کنش و کنش متقابل که مساله‌ی اولی علاقه‌ی جامعه‌شناسان و به ویژه نظریه پردازان ساختاری نیز هستند بیاوریم. مید تمایز بین رفتار آشکار و رفتار پنهان را به این دلیل طرح می‌نماید: «رفتار پنهان همان فراگرد تفکر است که معانی و نمادها را در بر می‌گیرد و رفتار آشکار رفتاری است که یک کنش‌گر عملاً انجام می‌دهد». برای جامعه‌شناسان و نظریه پردازان رفتار پنهان بیشترین اهمیت را دارد، حال آن‌که رفتار آشکار برای نظریه پردازان و جامعه‌شناسان دینی و عموم رفتار‌گرایان سنتی اهمیت بیشتر دارد قابل بحث است.

آدم‌ها طبیعتاً درگیرکنش‌هایی هستند، بر خلاف دیگر هستندگان که گزینش می‌کنند و انسان‌ها نیازی ندارند معانی و نمادها را که از بیرون به آن‌ها تحمیل می‌شود و برایش نه کارساز است و نه با ایدیولوژی و شخصیت آن جامعه سازگاری دارد. مثل پدیده‌ی سرمایه‌داری یا سرمایه

داری «نیو لیبرال» در کشورهای جهان سوم یا کشورهای در حال توسعه، به ویژه افغانستان که تا هنوز هیچ پیش زمینه‌ی برای این سیستم اقتصادی و جود ندارد تاجامعه را بسوی رفاه همگانی سوق دهد، هدف این سیستم اقتصادی این نیست که توجه به فقرا داشته باشد. بنابراین، انسان‌های این جامعه برپایه‌ی تغییر و شخصیت ملی و بین‌المللی خویش از موقعیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، احیا گری و غیره می‌توانند مانع و وجوه معانی تازه‌ی را ساخته و پرداخته کنند در برابر سیستم اقتصادی نیو کلاسیک که در این اواخر بنام اقتصاد نیولیبرال یا سرمایه داری نام گرفته است. یعنی اگر انسان‌ها ظالم نباشد، مثل چهار تن کلاه بردار سندیکاهای خصوصی، طراحان این تیوری با مردم این سرزمین دروغ‌نگویند و موقعیت‌ها را درست تعریف کنند، ارزشهای بنیادین این جامعه را در نظر داشته باشند، در آن صورت پیامدهای این موقعیت‌ها نیز واقعی‌تر خواهد بود. به نظر بعضی از جامعه‌شناسان بیشتر تعریف‌های مان از موقعیت‌ها را جامعه برای ما فراهم می‌کند، و اشاره می‌کنند به خانواده و اجتماع به عنوان اصل و سرچشمه‌ی تعریف‌های اجتماعی انسان (نقل به مضمون). تفکر استبدادی حاکم بر این جامعه باعث آن شده است که نمی‌توانیم از وضع موجود به وضع مطلوب گذار کنیم و تعریف زندگی امروزی ما را توأم با فریبکاری، دزدی و از حق دیگران استفاده کردن برای اندیشه‌ها مانع ایجاد کردن، سلب آزادی فکری دیگران و سربلندی به خاطر موترهای لوکس، شرم‌ساری به خاطر لباس از مُد افتاده، افتخار به خاطر داشتن یک ست مایل به قیمت دالری، سربلندی و افتخاری که نصیب مان شده، شرمساری یا دل‌خوری از شکست همفکران مان در جامعه و هم‌صنفان مان در دانشگاه‌ها، عصبی به خاطر این که از خود بیگانه ایم و در اخیر غلامی به خاطر پول و سرمایه. بنا براین، این یک حقیقت تاریخی است که ما هنوز در افغانستان شاهد یک حکومت ملی نبوده ایم. از دیدگاه جامعه‌شناختی، حداقل یکی از زمینه‌های

دولت سازی در ساختار حکومت ملی نهفته است. از ابتدا کشوری موصوف به افغانستان تا امروز گردانندگان اصلی رژیمهای آن همه از چند خانواده و یک قوم بوده اند. زمامداران با زور، تزویر و تعصب، بد رفتاری و نا برابری ملی فرمان روایی کرده اند. عداوت و تضاد ملی را آفریده اند، شکاف و فاصله ها بین اقوام به خاطر برخورد ظالمانه‌ی حکام بالای اقوام دیگر برجسته تر شده است. در نتیجه افغانستان به سرزمین استبداد، بی دادگری، انگیزه‌ی اختلاف مرز، هویت، مساله‌ی ملی، زبان، مذهب، سیاست و امراض برتری خواهی و خارجی پرستی میراث آلوده‌ی از گذشته ها است که ستیزه و بحران فعلی هم نتیجه‌ی این روند در انتخابات امروزی (۱۳۸۸) می باشد، که چگونه چهره‌ی دموکراسی امپریالیستی در سیاست گذاری های حکام چند سال پسین جلوه می نماید. بنابراین، سنگ بنای این کشور طوری ریخته شده است که هیچ گاهی نمی توانیم وحدت ملی را تعریف نماییم و گذارنماییم به یک آگاهی عامه. این بحران تنها در چارچوب یک حکومت دموکراتیک فدرال قابل حل است، و ساختاری است تا گذار نماییم به طرف «دولت- ملت» شدن. ناگزیر هستیم باید راه و ساختارهای را ایجاد کنیم، بروییم به سوی فدرال شدن تا بتوانیم شخصیت و هویت ملی خویش را در این چارچوب و در هر ایالت طبق خواست و سنت مردم باز آفرینی کنیم. بتوانیم «حل مساله‌ی ملی» را که امروز زبان زد خاص و عام است، تعریف کنیم. حل دشواری های فعلی نه در چارچوب یک حکومت متمرکز و ریاستی، بلکه در نظام عادلانه‌ی فدرال امکان پذیر است. ساختار سیاسی فدرال در بحث‌های پایه‌ی حزب کنگره‌ی ملی افغانستان مطرح می باشد. البته در این مورد کارهای زیادی صورت گرفته است، کتاب‌ها و مقالاتی از دانشمندان داخلی و خارجی به دسترس همگان قرار داده شده، چنانکه پایان نامه‌ی تحصیلی دوره لیسانس بنده نیز در مورد فدرال و فدرالیسم در ایالات متحده آمریکا و سویس می باشد، که نمونه‌هایی خوبی دارد و از مزایایی آن

نیز به شکل بحث تحلیلی استفاده شده است. همان طوری که از نام فدرال پیداست می توانیم بنا بر تقسیمات ایالتی که صورت می گیرد اعتماد و یکدیگر پذیری را در بین اقوام باز آفرینی نمود و اقتصاد برابر ساز برای ایالات در قانون اساسی جمهوری فدرال وضع کرد. به سخن «ماکس وبر» در ساختار سلطانی قدرت همیشه یک نفر به نام شاه در راس هرم قرار دارد، که فساد آور است. امروز هم در حقیقت شاهد همان ساختار سلطانی قدرت که ساختار فاسدی است در افغانستان به آن مواجه هستیم.

در ساختاری که اقوام این سرزمین نتوانند روی مسایل ملی خود فکر نمایند و تصمیم بگیرند مشکل های بزرگ مان حل نخواهد شد. زیرا ما انسان ها در جهان ذهنی خود ساخته یی زندگی می نماییم، و می خواهیم کشوری بسازیم که در آن نخبگان جامعه بتوانند از آن تعریف واقعی ارایه کنند. به عنوان یک کشور آزاد و مستقل، نه آن گونه که ما را از غرب نگاه کنند و برای ما قانون و برنامه بریزند. به قول معروف «مبارزه در راه آزادی با رهایی کشور از اشغال بیگانه گان به پایان نمی رسد، بلکه کسب استقلال مقدمه ی پیشرفت برای تحقق حقوق و آزادی های اساسی مردم است». ما باید برای فدرال و سیستم فدرالیسم در افغانستان آماده شویم که چگونه، قانون اساسی فدرال، قوانین اقتصادی، فرهنگی، زبانی، مذهبی و.. ایالات پیاده شود، نام گذاری ایالات از کدام ولایات، وضع مالیات، قوانین جزایی، پولیس، پولیس محلی، ارتش و بانک های ایالتی که هر ایالت بانک مربوط خود را داشته باشد. اقتصاد ایالات چگونه بررسی شود؟ شهرستان ها بتوانند مانند قوانین فرهنگی سویس قانون زبان خود را داشته باشند، قوانینی که وضع می شود مثل قوانین اعدام در فقه اهل تسنن چگونه باشد؟ و در فقه اهل تشیع چگونه؟ این ها در حقیقت مزایایی فدرالیسم نوین است که می توان با طرح طیف وسیع از آن ها دفاع نمود. فدرالیسم اشتراک قدرت،

پراکندن قدرت و کنترل سیاسی را عمدتاً در عرصه‌ی اجرایی به میان می‌آورد، حقوق و مطالبات اقلیت‌ها در مقابل حکومت ستمگرانه اکثریت قرار می‌گیرد. بنابراین، فدرالیسم از دیدگاه ایدیولوژیک و فلسفی عمدتاً تحلیلی از وحدت در تنوع تلقی می‌شود. بر پایه‌ی برداشت کلی، فدرالیسم یک نظام ایده آل را به قول «افلاطون» تشکیل داده است، که هدف آن تأمین وحدت در جوامع انسانی از طریق احترام گذاشتن به تفاوت‌ها و اختلاف‌های حقوقی، مذهبی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی و جغرافیایی و قومی می‌باشد؛ نه از راه فشار و سرکوب، بلکه از راه گفتگو و احترام گذاشتن به همه حقوق شهروندان.

این اندیشه به گونه‌ی کلی مجموعه‌ی از موازنه‌ها و راه کارهای را در بر می‌گیرد که آشتی و موازنه بین وحدت و تنوع بین خود مختاری و حاکمیت و بالاخره بین مسایل ملی و منطقه‌ی را باز تاب می‌دهد. این گونه می‌توانیم بگوییم که به یکی از ویژگی‌های اندیشه‌ی مدرنیته پاسخگو بوده ایم، که در جوامع مدرن و جوان می‌تواند خوبتر باز تاب پیدا کند. فدرالیسم یک نوع آرمان است با کنترل قدرت و استفاده‌ی به جا از آن. این نظام از طریق تعیین حدود قدرت و طرز استفاده از آن موازنه بین حقوق و آزادی‌های مردم را از یک سو و گرایش‌های قدرت طلبانه‌ی رهبران و گروه‌های حاکم را از سوی دیگر تأمین می‌کند. یعنی اقتدار حاکمان در ساختار فدرالیسم به خاطر سهم‌گیری همه افراد یک جامعه در سیاست از بین می‌رود؛ و در حقیقت نظام فدرال که پایه و اساس وحدت ملی و رشد متوازن است، می‌تواند پایه‌ی وحدت ملی و رشد متوازن تعریف شده و جذب‌های قدرت را نیز از اقتدار بیندازد. در این نظام همه افراد در همه موارد تصمیم‌گیر می‌شوند؛ می‌توانند حکام با اعتماد و صاحب نفس را در ایالات و مرکز برگزینند.

مثلا افغانستان دارای ۳۴ ولایت می باشد، این ولایت‌ها در ساختار نظام دموکراتیک فدرال به ایالت‌های مشخص و تقریبی هم مرز بودن، هم زبان بودن، یک مذهب بودن تشکیل می شود. این ویژگی‌ها به خاطری در نظام فدرال تبارز پیدا کرده است که همه شهروندان در هر ایالتی با نهادهای انتخابی و آزادی‌های دموکراتیک بتوانند در تصمیم‌گیری و مراحل قدرت سیاسی سهیم باشند. هم چنان سعی به عمل خواهد آمد تا بی عدالتی و تبعیض نسبت به کتله‌های قومی، مذهبی و تحقیر شخصیت‌ها از بین رفته و غلبه حاکمان جزم اندیش و عشیره سالار بر هستی اجتماعی این جامعه کاهش پیدا کند، و بسیاری از اقوام و اتباع کشور از حقوق انسانی و ملی شان محروم نگردند. آنها را به عنوان انسان‌های درجه سوم خفیف‌سازند. به قول شاعر: تا بکی این چرخ دون پرور پی آزار ماست...

بنابر این، این یک فرصت خواهد بود که حضور نخبگان متعلق به ایالات مربوطه در ساختار حاکمیت به سادگی بسیج شوند. نیازمندی دولت فدرال افغانستان به نیروی عملی، فرهنگی و مدیریتی نخبگان، با رسالت ملی که دارند و با تعهدات قومی و دلبستگی‌های محیطی خود، روحیه و علاقمندی مشارکت حاکمیت را به عنوان یک پیمان ملی تلقی خواهند کرد. تشکیل نخبگان در هر ایالت تضمینی برای پیشرفت، غنای ملی و مشروعیت سیاسی آن ایالت خواهد بود و به زیبایی فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن ایالت افزوده خواهد شد. چون هر متخصصی، استادی، اقتصاد دانی، جامعه‌شناسی، فیلسوفی، شاعری، ادیبی، سیاست‌مداری، هر شخص طبق نیاز در ایالت مربوطه خویش خدمت می نمایند و باقی می ماند.

مزایای ساختار نظام فدرال بیشتر در عمل برملا می شود، تا از لحاظ تیوریک. هم چنان تجربه نشان داده است، کشورهای که درگیر بحران

چندین ساله سیاسی، قومی، زبانی بوده اند توانسته اند با این نظام از تجزیه و از هم پاشیدگی کشورهای شان جلوگیری کرده و به وحدت پایداری نایل آیند. بحث روی ساختار نظام سیاسی فدرال جز برنامه‌های ما جوان‌ها و هم از بحث‌های پایه‌ای حزب کنگره‌ی ملی افغانستان می باشد. ما چرا می گوئیم، دموکراسی فدرال؟ چرا نمی گوئیم نظام متمرکز؟ در ساختار فدرال از دیدگاه حزب کنگره آمدیم قید کردیم که ما تنها طرف دار نظام دموکراسی فدرال در افغانستان هستیم. به این معنا که تنها فدرال بودن برای یک کشور، یا ایجاد نظام فدرال به تنهایی در جهان حلال مشکلات نبوده و نیست. این را ما تجربه داریم و می دانیم که از نظر اجتماعی یا از نظر رفاه و قدرت و خیلی مسائل دیگر ممکن است یک نظام فدرال باشد، و این نظام فدرال نظام دموکراتیک نباشد. نمونه اش کشور دیوار به دیوار ما پاکستان است. عقب مانی، عدم امنیت در پاکستان و رژیم های کودتایی بوده است که نتوانسته مزایای واقعی فدرال را بچشد. گرچه پاکستان ساختارش فدرالی است ولی قویا به یک نظام سیاسی مرکزی اداره می شود.

نمونه‌ی دیگرش کشور یوگوسلاوی است که قدرت سیاسی در دست ارتش ملی بود و هیچ قدرت نظامی در ایالات حق گرفتن امنیت خود را نداشتند. هم چنین روسیه سابق که ساختارهای فدرال داشتند ولی این‌ها به وسیله حزب کمونیست و به وسیله شخص رهبر از بالا هدایت می شد. قدرت دسانترالیزه بود و مرکزیت قوی وجود داشت. این‌ها ساخت‌ها و نمونه‌های فدرالی بودند، با این محتوا که نتیجه‌ی خوبی نداشتند. ما می گوئیم دموکراسی فدرال، کلمه فدرال یکی از مفاهیم در ادبیات سیاسی مدرن است که ریشه لاتینی آن « فیدوس، فیدور » و از لحاظ لغوی به معنای اتحاد، ایتلاف، قرارداد و اعتماد سازی می باشد.

در کشورهای که ساخت فدرال‌ها نتیجه مثبت داشته در حقیقت همان فضای امن بوده، که ساحات اختیارات شان دموکراتیک فیصله می شد. قانون اساسی خود را طبق خواست مردم در تشکیل اسامبله ایالتی که نماینده فوق العاده مردم است باز آفرینی می کردند. طوری که صلاحیت‌های قانونی ایالات به گونه‌ای که هیچ یک از ایالات در مغایرت با دیگر ایالات نباشد تعریف می شد. در هر ایالت طبق خواست شهروندان آن ایالت، استانداران، ولسوالان و شهر داران شان و غیره روسا انتخاب می شود. یکی دیگر از مزایای فدرالیسم دموکراتیک این است که مشروعیت سیاسی و همکاری بین ایالات بیشتر می شود، و خود شهروندان و والی های ایالات درکار و در رهبری با مردم طبق نیازها عمل می نمایند. درین اواخر از زبان بعضی از نامزدان شعار تغییر در ساختار را می شنیدیم که ما در ساختار پارلمانی والی ها، شهرداران و استانداران را انتخابی اعلام می نمایم. چگونه در ساختار این نظام که والی‌ها و شهرداران نتوانند برای ایالات قوانین محلی وضع کنند انتخاب کرد، که مشروعیت سیاسی و مشروعیت کار از طرف دولت مرکزی برایش داده نشود؟.

بنا معنای آن این است که یک نوع انارشسیسم را به وجود می آورد. این تنها در ساختار نظام دموکراتیک فدرال با چهار چوب هایش قابل تعریف است. چون آزادی اقتصادی، فرهنگی و تصمیم گیری روی قوانین برای هر ایالت طبق قانون اساسی آن ایالت که منطبق با قانون اساسی کشور است گرفته می شود.

برای ایالات، قبل از همه آزادی‌های حقوقی، آزادی‌های اجتماعی، مسایل فقهی، مشارکت زنان در قانون اساسی درج می گردد، تا حد خود گردانی ایالات. در قانون اساسی فدرال‌ها که یکی از نمونه هایش افغانستان

است درج می گردد، که یکی از این ایالات حق استقلال دارد یا نه؟ مثلاً در قانون اساسی که اجازه استقلال برای ایالات داده نشود هیچ ایالتی حق تجزیه را ندارد، در غیر آن ارتش ملی می تواند مداخله نماید. این حق در صفحه اول قانون اساسی نظام دموکراتیک فدرال خواهد آمد. در افغانستان هم نگرانی بعضی ها این است که نشود افغانستان تجزیه شود. فکر می کنم که دوستان ما باید تمرکز بیش از حد قدرت در نهادهای مرکزی دولت به ویژه کشورهای چند قومی را مطالعه نمایند، ورنه این می تواند عواقب فاجعه بار در قبال داشته باشد. این نمونه ها بر خلاف دیدگاه بعضی از ساده اندیشان است. بیان صریح و واقعیت این است که نظام فدرال یک وسیله ایست برای "دولت ملت سازی" یا حفظ هویت دیگران و یک پارچگی هویت ملی واحد. نظام دموکراتیک فدرال مبتنی بر اکثریت و اقلیت نیست. بلکه متکی بر انتخاب بهترین ها است تا در این مدل ساختاری حقوق مساوی و هم شهری برقرار گردد. یکی از اهداف عمده و اساسی یک دولت شناختن مرز هایش است. در افغانستان متأسفانه به خاطر همین سلطه جویی نظام های متمرکز و امیر عبدالرحمان خانی است که تا حال این مساله پایان نیافته است. همین حالا مداخلات پشت پرده و در عین حال آشکار در انتخابات افغانستان که ده ها تن را علاقه مند نامزدی ریاست جمهوری نموده، وجود دارد. کشوری که نتواند مداخلات بیرونی را مهار کند به هیچ می ماند. به این اساس ضرورت طرح و تحقق ستراتیژی سیاسی درازمدت مبنی بر ایجاد سربلندی مردم این سرزمین و حل مساله ملی در افغانستان یکی از الویت های علمی و وجدانی هر شهروند ترقی خواه و صلح خواه کشور ما محسوب می گردد. این تنها به اساس این ویژگی های قومی، اتنیکی و غیره در چهار چوب حکومت دموکراتیک فدرال امکان بارور سازی دارد، چون درین ساختار بیان صریح لطیف پدرام رهبر کنگره ملی افغانستان این است که چگونه می توانیم به رفاه عامه دست پیدا کنیم. عدالت بر قرار شود. هر

شهروند، آزادی انتخاب و آزادی برای تصمیم گیری داشته باشد. آزادی حلقات مختلف در یک فضای باز سیاسی ضرور است. به گونه نمونه جنبش طالبان با همان برداشت از اسلام در هر ایالت که اکثریت هستند با پشتوانه مردمی می توانند نخبگان همان ایالت را انتخاب کنند. با همان فورم و با همان روابطی که با مردم دارند. این‌ها را نمی شود نادیده گرفت.

بنابراین، بعد از این مساله هیچ نشانه‌ی دیگری در دست نیست که حاکی از ناکامی دموکراسی فدرال در جهان باشد. بلکه بر خلاف، تجربه نشان می دهد که دموکراسی فدرال به طور فزاینده‌ای به یک نظام سیاسی فراگیر جهانی تبدیل می شود، و کشورهای بیشتری برای اداره امور خود این نظام را بر می گزینند.

افغانستان نیز به چنین ساختاری از نظام دولتی نیاز دارد که بتواند تضادها را حل و هم آهنگی بین دموکراسی و سنت های تاریخی را تامین کند. این نظام باید هم موثر و کارا باشد و هم هویت حقوقی و آزادی‌های هر گروه قومی و اجتماعی را در افغانستان تضمین کند. دموکراسی فدرال یگانه نظام مدرن است که جامعه بشری برای تامین موازنه در جوامعی که با تنوع قومی مثل افغانستان و مساله زبانی، فرهنگی و منطقه‌ای مشخص می شوند، تجربه می نماید.

استبداد و خود کامگی حکام در چند سال پسین نشان داده است که مداخلات اشغال گران هر روز و هر لحظه عمیق تر می شود و بحران‌های عظیم سیاسی را در این کشور به دنبال دارد. این سلطه گران حتا دین را برای توجیه بی درد خویش به کار بستند و معامله کردند. در صورتی که دین اسلام در مبارزه و آزادی دارای ارزش جهانی است، و همواره وسیله و ابزار مستضعفان بوده است. اما یک جریان تمامیت خواه در درون جامعه

افغانستان وجود دارد که نه تنها دین بلکه هر اندیشه و طرز تفکر سیاسی و عدالت را در این سرزمین وارونه جلوه می دهند. از همین سبب ریشه‌های بحران بر می گردد به سلطه قدرت سیاسی و ساختار نظام ساترالیسم در افغانستان. در حالی که فرهنگ‌ها، زبان‌ها و مذاهب مختلف درین کشور وجود دارد. اما یک حاکمیت خشن همواره براین سرزمین حاکم است. این حاکمیت، دشواری‌هایی برای پیشرفت در عرصه انسانی و رفاه اجتماعی و مسایل دیگری از این قبیل به وجود می آورد، که سخت فاجعه بار است. تاکید من این است که جریان‌های دگر اندیش این سر زمین از هر قوم و از هر ملیت که هستند نگذارند، که فراموش شوند، و دیگران بر امورشان مداخله کنند. "خدا هست نجات بخش دیگری نیاز نداریم". بنابراین، نیازی نیست که مردمان این سرزمین برای بازسازی و نوسازی نظام سیاسی دموکراتیک فدرال قرن‌ها انتظار بکشند تا از لحاظ فورم آماده شوند. هر تشکیل و هر نظام می تواند به اساس مزایایش تعریف شود و عدالت و کنش‌های انسانی در نظر گرفته شود. این را می توانیم جایگزین یک نظام که سال‌های سال از آن بهره‌ی نبرده ایم داشته باشیم. دلیلی وجود ندارد که امکانات و شرایط مساعد بین المللی با یک اداره گسترده ملی همراه شود، باز ما بتوانیم چنین ساختاری را تعریف نماییم. در حالی که این نظام کماکان در افغانستان قابل حل است.

تجربه نشان داده است که پیشرفت اقتصادی و اجتماعی پیش شرط نظام فدرال در جوامع بشری نیست. فدرالیسم در کشورهای چون هندوستان، برازیل، آمریکا و مالیزیا در شرایطی پی ریزی شد که این ملل با عقب ماندگی‌های گسترده تاریخی، اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان بودند. ساختار فدرال بود که به این کشورها موفقیت‌های گسترده اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی داد. بنا ما از جمله کسانی هستیم تا حل عادلانه

مساله ملی در این کشور را در قالب چنین نظامی قابل امکان سازیم. ولی به هر جهت ما با کسانی که برای دین و استقلال، ترقی و رفاه، صلح و امنیت مبارزه می کنند هستیم، نه علیه آن ها. از جمله کسانی نیز نیستیم که یا به قوای ارتجاعی و محافظه کار جامعه تسلیم اند، یا می خواهند این نبرد را در چهار چوب میل شان با معامله ظاهری قبول نمایند. هنگامی که با آخرین دم زندگی رو برو می شویم، می توانیم خرسند باشیم که چنین بودیم.

ACKU

فدرالیسم حکومت قومی نیست

سام فندچی

پس از تصویب قانون اساسی عراق در سال ۲۰۰۵ بحث‌های درباره فدرالیسم در محافل سیاسی ایران بالا گرفت. این امر از یکسو خوب بود که پس از بیش از یک صد سال تفکر سیاسی مدرن ایران که از زمان مشروطیت بر روی مدل حکومت متمرکز فرانسه از طریق قانون اساسی بلژیک، هرچند با تعدیلهای انجمن‌های ایالتی و آستانی، برای ایران دور می‌زد، سر انجام بدیل‌های شکل حکومت فدرال را مد نظر قرار می‌گرفت. اما از سوی دیگر بحث‌های گمراه کننده درباره معنایی فدرالیسم، هم از سوی موافقین آن و هم از سوی مخالفین، بیشتر به بحث‌های کاذب دامن می‌زند تا که راه گشای دموکراسی آینده ایران باشد.

مثلاً یکی از موافقین فدرالیسم در مصاحبه‌یی می‌گفت که جنوب عراق که شیعه هستند و عرب هستند و در نتیجه نیازی به فدرالیسم ندارند و می‌گفت کردها چون ملیت غیر عرب هستند نیاز به حکومت محلی در چارچوب فدرالیسم دارند. این نشان می‌دهد که چقدر ناآگاهی از مفهوم فدرالیسم وجود دارد که یک طرفدار صادق غیر کرد آن، در واقع آن را برابر حکومت قومی تصور کرده است.

از سوی دیگر یک مخالف فدرالیسم همه تاریخ ایران را می‌نویسد که ثابت کند دولت مرکزی ایران از امتزاج اقوام گونه‌گون بوجود آمده است، موضوعی که از سوی اشاعه دهندگان مدل فدرال در ایران در همه این سال‌ها برعکس برای اثبات نیاز به فدرالیسم همه این سال‌ها به آن نه تنها اذعان شده بلکه تاکید شده است، در صورتی که این مخالف فدرالیسم

می‌خواهد از این بحث عکس آن یعنی نفی ضرورت فدرالیسم را نتیجه بگیرد، و سعی می‌کند با نشان دادن اینکه تفوق قوم ترک در دوران‌های طولانی حکومت ایران وجود داشته است، به این نتیجه برسد که اصلاً مساله اتنیک در ایران واقعیت ندارد. در کتابی مفصل درباره نقش اقوام مختلف در شکل‌گیری دولت مرکزی در ایران نوشته‌ام و اینکه برخی اقوام نظیر آذری‌ها بیشتر و کردها یا بلوچ‌ها کمتر در شکل‌گیری دولت مرکزی ایران بوده‌اند و اتفاقاً نیاز به مدل فدرالیسم در اداره ایران که به مشارکت همه شهروندان جدا از قومیت آن‌ها در اداره کشور کمک شود، نیاز جامعه ماست، که متأسفانه در مشروطیت به آن سو حرکت نشد.

به راستی اما جدا از بحث فدرالیسم سعی در نفی وجود اقوام و ملیت‌های ایران کردند و پس از نیم قرن تکرار این بحث‌های غلط که گویی فقط یک ملت در ایران وجود دارد، به ویژه وقتی نگارنده آن می‌خواهد با ظاهر علمی واقعیت آشکار ملیت‌های مختلف در ایران را نفی کند، برای چه هدفی است؟ به فرض اگر در روسیه ستم ملی شکل حادثر داشته به معنای نبودن ستم ملی در ایران نیست و تازه حتا در روسیه هم در زمان پطر کبیر امتزاج اقوام و ملیت‌ها خیلی بیش از ایران صفوی و قاجار بوده است. این نویسندگان تاریخ روسیه ۲۰۰ سال قبل از لنین را نمی‌دانند، نه ایران آنقدر یک ملیتی است که این‌ها ادعا می‌کنند و نه روسیه آنقدر چند ملیتی با ستم یک ملت روس بوده است، که تحلیل لنین از روسیه بوده است، و این مخالفین فدرالیسم برای رد کردن تفسیقات قومی در ایران، تکرار می‌کنند. این گونه بحث‌ها هم در برابر نظریه لنین در تیوری حق تعیین سرنوشت بیان می‌شود. آخر کدام طرفدار جدی فدرالیسم امروز دنبال آن بحث‌های لنین است که کسی فکر کند یا رد آن فدرالیسم را رد کرده است. کمونیست‌های دوآتشه امروز ایران نظیر حزب حکمتیست‌ها اصلاً با هر چه

برنامه ملی و حق تعیین سرنوشت است مخالفند و یک قدم هم از انترناسیونالیسم پایین نمی‌آیند، و همه بحث‌های ملی را بورژوازی می‌دانند.

در نتیجه دعواه گویی در سال ۱۳۲۴ است که شوروی برنامه فعال تجزیه در ایران و چند نقطه دیگر دنیا را دنبال می‌کرد و یا دوران انقلاب اکتبر و قولهای لنین درباره حق تعیین سرنوشت، امروز اصلاً چنین بحث‌هایی در جنبش سیاسی ایران نیست که با طرح آن‌ها باعث گیج شدن و گمراهی گردیم. چرا بحث‌های جاری را دنبال نکرده و در مورد موضوعی که اصلاً موضوع بحث نیست، مردم را به بیراهه می‌کشیم؟ حالا چه روسیه تزاری را کشوری با ستم روس‌ها بر ملل دیگر بدانیم و ایران را امتزاج ملت‌ها بدون ستم فارس‌ها بدانیم یا نه، اصلاً بحث‌های امروز این حرف‌ها نیست. شاید این بحث‌ها ۱۰۰ یا حتی ۶۰ سال پیش هنوز بحث مناسبی بودند، ولی اصلاً آن‌ها که بطور جدی در امروز پی فدرالیسم هستند حرفشان این «حق تعیین سرنوشت» لنینیست‌ها نیست.

بحث فدرالیسم درباره «کنترل و توازن checks and balances» است. ای کاش کسانی که در این باره بحث می‌کنند کم از کم نوشته مدیسون درباره فدرالیسم را می‌خواندند. در آنجا بخوبی نشان داده است که دولت‌های ایالتی که تکرار مسوولیت‌های مشابه هستند چرا به کنترل و توازن یاری رسانده و در واقع بنیان دموکراسی هستند. امروز هنوز بعد از ۲۰۰ سال در آمریکا همین مجلس و دادگاه و دستگاه و دولت ایالتی با مالیات ایالتی است که توازنی در برابر دولت فدرال است. نه زبان این ایالات با هم فرقی دارد و نه قومیت مردمش. نامش را بگذاریم فدرالیسم آستانی. به هر حال فدرالیسم با طرح‌هایی نظیر جمهوری کردستان و آذربایجان که در زمان قاضی محمد و پیشه‌وری هم غلط بودند، تفاوت اساسی دارد. آنچه هم که فدرالیسم قومی نامیده می‌شود ادامه همان طرح‌های جمهوری‌های بر مبنای قومیت است که ربطی به فدرالیسم آستانی ندارد و به‌نژاد پرستی دامن می‌زند همانگونه که

احزاب قومی چنین هستند. احزاب باید بر مبنای ساختار تشکیلاتی شکل بگیرند و نه قومیت، و دولت هم باید بر مبنای حقوق شهروندی باشد و همه آستان‌ها در سیستم فدرال بر مبنای حقوق شهروندی خواهند بود و نه بر مبنای قومیت اکثریت یا اقلیت ساکن آستان. مدل فدرال برای تقلیل دادن تبعیضات است و نه تشدید و نهادینه کردن تبعیضات. البته اگر در ایالتی هم نیاز دو زبانه بودن یا نبودن باشد، در درون روند دموکراتیک تصمیم‌گیری انجام می‌شود. ولی اصل بحث هدف فدرالیسم، این است که توسعه ایالات مختلف فدای توسعه مرکز نمی‌شود، دوباره یعنی کنترل و توازن.

مثلا در ایران فدرال، ایالت سمنان که هیچ بحث قومی یا جدایی هیچ وقت نداشته هم بایستی مجلس ایالتی خود را داشته باشد، و فرماندارش انتخاب مردم ساکن سمنان باشد، و قوه قضاییه ایالتی منتخب مردم آن ایالت. در تعجب هستم کسانی که سال‌ها در آمریکا زندگی کرده و می‌دانند معنای فدرالیسم پس از ۲۰۰ سال در عمل در آمریکا چیست چرا تا به ایران می‌رسند بحث‌های کاذب راه می‌اندازند. آیا این نیست که از دموکراسی می‌ترسند و هنوز زبلی و زرنگ بازی را معادل سیاست کاری می‌دانند و حتا وقتی با جریانات سراسری هم کار می‌کنند دنبال زد و بند و کلک زدن بنام وحدت دموکراسی خواهان هستند یا نظیر آن‌هایی که می‌گویند دموکراسی باعث بی‌بند و باری و فرار جوان‌ها و دختران به خیابان و ولگردی می‌شود، این‌ها هم می‌گویند فدرالیسم یعنی تکه تکه شدن ایران و تجزیه طلبی. این افراط‌گری‌های قومی در برخورد به شهروندان چه از سوی مرکز نشینان و چه از سوی ساکنان آستان‌ها ست که باعث پاشیدن ایران می‌شود.

در آمریکا هم دو دسته با فدرالیسم مخالف بودند. یکی آنهایی بودند که از صدای ایالات واهمه داشتند هرچند در عمل فقط یکبار در زمان جنگ داخلی، آمریکا بسمت پاره پاره شدن رفت، آنهم بخاطر برده داری بود و نه فدرالیسم هرچند ایالات جنوب از حق ایالات می‌خواستند سواستفاده کنند

و حق بالاتر یعنی حقوق بشر را نفی کنند، و بدرستی دولت مرکزی در برابر آن‌ها ایستاد چون آزاد بودند، و حق بشر به برده نبودن، بر قدرت یک ایالت ارجح است، همانطور که یک ایالت نمی‌تواند بگوید که حق دارد قربانی کردن انسان را مجاز کند و ادعا کند که به کسی ربطی ندارد. امروزه چنین کاری را حتی یک کشوری که سال‌ها مستقل است هم نمی‌تواند بکند، تا چه رسد به ایالتی که بخشی از کشوری بوده باشد.

یکی هم دسته‌ای از کمونیست‌ها بودند که هر ساختاری در جامعه که تکرار پاسخ به یک نیاز اجتماعی بود، مثل تعدد کانال‌های تلویزیون و روزنامه و غیره را، اتلاف منابع دانسته، و هیچ وقت درک نمی‌کردند که تعدد داشتن ارگان‌های موازی، باعث افزایش کنترل و توازن و در نتیجه باعث تقویت دموکراسی است. امروز هم همانگونه صرفه جویانه، بوجود آوردن تعدد را اتلاف منابع در دنیای گلوبال می‌بیند. این باصطلاح صرفه جویی در منابع هم به قیمت فدا کردن دموکراسی است. هم کوشش مدیسون در رسالات مربوط به فدرالیسم این بود که نشان دهد تعدد نهادهای سه قوه در ایالات و دولت فدرال با ایجاد کنترل و توازن بیشتر، دموکراسی را بیشتر تضمین می‌کند. البته همان گونه که هر دولتی با خود اداره بازی همراه دارد این روش هم اداره بازی و معطلات آن را همراه خواهد داشت و حل معضل اداره بازی با حذف تعدد ارگان‌های چه موازی و چه غیر موازی عملی نیست، و اگر چنان بود که دولت‌های کمونیستی باید نشان آزادی و دموکراسی می‌شدند. به هر حال این بحث‌ها آنقدر روشن است که نمی‌دانم چرا بحث‌های گمراه کننده ارایه می‌شوند تا بحث فدرالیسم را که بخش‌هایی از جنبش سیاسی ایران سال‌ها رویش کار کرده و ساختارهای ساخته شده این منتقدین حرفشان نیست را، دگرگونه جلوه دهند. آنچه هم که درباره وابستگی نیروهای تجزیه طلب بحث می‌شود اصل مساله نیست. چه فرق می‌کرد که دولت پیشه وری به شوروی وابسته بود یا نه. طرح جمهوری

قومی طرح غلطی برای چه آذربایجان و چه بقیه ایران بود و قومیت به مثابه مبنای شکل گیری دولت تقویت کننده نژاد پرستی بود چه نژاد پرستی علیه آسوریان باشد، چه کردها، ارمنه یا فارس‌ها. امروز نیز طرح جمهوری کردستان حزب دموکرات کردستان تقویت کننده نژاد پرستی است و طرحی است غلط برای چه کردستان و چه بقیه ایران. چه فرقی می‌کند که قاضی محمد وابسته نبود و یا اینکه گفته شود سران حزب دموکرات به نیوکان وابسته‌اند. مگر غلط بودن طرح حکومت مذهبی خمینی چه تفاوتی داشت که وی وابسته باشد یا نباشد. طرح غلط سیاسی به همه شهروندان ایران لطمه زد و می‌زند.

در گذشته موضع خود را نسبت به جریانات تجزیه طلب وابسته نظیر چهرگانی سر سپرده علی اوف آذربایجان شوروی سابق نوشته‌ام و نیازی نیست که تکرار کنم. همچنین درباره نیروهای نظیر حزب دموکرات کردستان که به تعصبات قومی ضد فارس دامن می‌زنند و مردم نقاط غیر کرد ایران را مساوی جمهوری اسلامی می‌نمایانند به کرات نوشته‌ام. در عین حال درباره واپسگرایی برخی نیروهای جنبش سیاسی ایران که به تعصبات ضد قومیت‌های ایران دامن می‌زنند هم بارها توضیح داده‌ام. بویژه بارها نوشته‌ام که طرح فدرالیسم برای ایران موضوع «کنترل و توازن checks and balances» است که عده‌ای از جمله خود من مدل درست برای آینده ایران می‌دانیم، و اصلاً بمعنی تایید تجزیه طلبی نیست، و در واقع بالعکس فدرالیسم را تنها راه جلوگیری از تجزیه ایران می‌دانم. اقدامات نیروهای تجزیه طلب در خوزستان و بلوچستان و نیز حزب سازی جریان پ. ک. ک. ترکیه در کردستان ایران را برای هدف کردستان بزرگ، محکوم می‌کنم، و این اقدامات را ضد رشد دموکراسی و جنبش دموکراسی خواهی ایران می‌دانم.

در عین حال از جریاناتی که در میان گروه‌های اتنیکی ایران برای ایجاد جمهوری سکولار دموکراتیک فدرال در ایران تلاش می‌کنند، پشتیبانی می‌کنم و امیدوارم این کوشش‌ها را یا در سازمانهای مدنی اتنیکی و یا احزاب سیاسی «غیر اتنیکی» انجام دهند چرا که حزب سیاسی اتنیکی نسخه‌ای برای فاشیسم است. در نتیجه آن‌ها که موضع فدرالیسم را با جریاناتی که به تضادهای قومی دامن می‌زنند، یکی می‌گیرند، یا مغرضند، و یاناگاه. فدرالیسم درباره زبان جداگانه در ایالات نیست. یک مجلس ایالتی می‌تواند برایش زبان هم یک موضوع تصمیم‌گیری باشد. اصل بحث این است که مجالس ایالتی بتوانند در این عصر گلوبالیسم نقش کنترل و توازن را برای مناطق ایفا کنند. ادعاهای از این نوع که گویا فدرالیسم یعنی حکومت قومی، مثل این است که کسی بگوید هدف از درخواست حق دموکراتیک انتخاب لباس این است که می‌خواهند دانش آموزان لخت به مدرسه بروند. آیا کشور آمریکا پس از ۲۰۰ سال فدرالیسم و دموکراسی، اینگونه معنای این عبارات را نشان داده است.

متأسفانه خیلی از مخالفین، و نیز طرفداران فدرالیسم در ایران، بدون آگاهی لازم، با وجود هدف‌های والا در هر دو سو، در این موارد نظرات بدون مطالعه‌ای را می‌نویسند، که به بحث‌های کاذب کمک می‌کند، و نه به روشن شدن مدل تازه دموکراسی آینده ایران. قبلاً نوشته‌ام که این سو تفاهم‌ها چقدر به جنبش سیاسی ایران در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ لطمه زد. و در زمینه تاریخی شکل‌گیری دولت مرکزی در ایران به وضوح نشان دادم که برعکس تصور بسیاری از ناسیونالیست‌های افراطی ایران، مواضع غلط ضد فدرالیسم است که می‌تواند به تجزیه ایران بکشد و نه دفاع از فدرالیسم.

نیروهای تجزیه طلب در آذربایجان بر روی هم نمی‌توانند یک ده در شمال باکو را از ایران جدا کنند تا چه رسد که ایران را پاره پاره کنند. آن‌ها که نیروهای سیاسی ایران را می‌شناسند می‌دانند که امثال چهره‌های در ایران

هیچکدام نیرویی نیستند که آنقدر همه برایش به شمشیر شده‌اند. در واقع جریانات سیاسی که در آذربایجان تحت عنوان تجزیه طلبی سرکوب می‌شوند درخواست‌هایشان حقوق شهروندی است. درست است که در کردستان نیروهایی بخاطر درک غلط از تحولات عراق دارند به تجزیه طلبی دامن می‌زنند ولی واقعیت عراق همانطور که در رابطه با کردهای ترکیه نشان داد، این تخیلات را نقش بر آب خواهد کرد.

ایران کنونی ایران دوران فترت بین قاجاریه و پهلوی نیست که با پاشیدن جمهوری اسلامی به تجزیه طلبی برسد. سالهاست که جامعه قومی و عشیرتی در ایران پایان یافته است. حتا اگر به دو همسایه ایران، افغانستان و عراق نگاه کنیم، با سقوط دولت متمرکز قبلی، معضل اصلی هر دو کشور مقابله با جریانات اسلامگرایی افراطی شده است که می‌خواهند تحت عناوین مختلف به قدرت برسند. این یک تفاوت اصلی ایران و منطقه با دوران فترت پیش از رضا شاه است. برنامه‌های جناح‌هایی از دولت‌های خارجی نیز که به جریانات تجزیه طلب دامن می‌زنند با نیروهای مشابهی که برنامه غیر آن دارند مقابل هستند و تقویت ملوک الطوائف در منطقه کل استراتژی هیچ قدرت بزرگی در منطقه را تشکیل نمی‌دهد و برخی افراط‌ها در ترس از پاشیدن ایران بی‌پایه است.

به نظر من نه کنگره ایران فدرال که جریان‌های انحرافی در جنبش سیاسی ایران است و بهتر است که زودتر منحل شود و نه حزب دموکرات کردستان و نیروهای مشابه به معنی پاشیدن ایران بعد از جمهوری اسلامی هستند و نه اصلا آنقدر اهمیتی دارند. فکر می‌کنم همه این هیاهو بیان تلاش‌های یک سری از جریانات گوناگون با هدف‌های گوناگون برای کسب رهبری جنبش دموکراسی خواهی ایران، آنهم با علم کردن یک ناسیونالیسم کاذب در برابر یک دشمن خیالی تجزیه طلب است و عکس آن نیز یک سری نیروهایی که در جنبش مدنی ایران پایه‌ای ندارند و می‌خواهند با شعارهای افراطی تجزیه

طلبانه از احساسات اتنیکی برخی اقوام سو استفاده کرده و برای خود جایگاهی کسب کنند. بهترین راه حل جنبش سیاسی ایران طرح روشن فدرالیسم آستانی و کوشش برای آگاه سازی مردم برای مقابله با هردوسوی این افراط گری ها است.

ACKU

فدرالیسم راه گشای بهتر سیاسی در کشور

کام بخش نیکویی

افغانستان یکی از کشورهای ناکام و عقب مانده جهان سوم است که پیچیدگی های قومی، زبانی، مذهبی و... را در بر دارد. این جغرافیایی پیچیده، سالیان درازی است که از فقدان یک راهکار درست و شخصیت های نخبه سیاسی رنج می برد، اگر نگاهی منتقدانه به تاریخ تفکر سیاسی کشور انداخته شود، دیده می شود که بیشتر از دو صد سال است که ما متأسفانه با یک ساختار خشن قبیله و خانوادگی هستی ما رقم خورده، که این همه عقب رفت ما، ناشی از همین ساختارهای ناعادلانه و غیر دموکراتیک بوده است، به یاور بعضی ها عامل عقب مانی کشور را، فقدان یک رهبر کارزما می دانند و بعضی ها تنش های قومی و زبانی و مذهبی و درگیری های قومی و زبانی، و بعضی ها تک ساختی قدرت سیاسی و مداخلات کشورهای همسایه، این ها از موارد اساسی علل عقب مانی کشور ما است. اما با تأسف باید گفت که تا اکنون نتوانسته ایم یک ساختار سیاسی پایدار، موثر و قابل قبول را برای اکثریت مردم بنا کنیم. تا گروه های فکری، قومی و زبان و مذهبی بتوانند برپایه مناسبت های خود هویت و تعلقات خاطر خویش را تعریف کنند.

چرا؟

هر چند پاسخ دادن به این پرسش نیاز به ژرف اندیشی و ارزیابی دقیق را می طلبد، تا عوامل متعدد داخلی و خارجی از جمله انگیزه های قومی، مذهبی، زبانی، منابع طبیعی، موقعیت جغرافیایی و... شناسایی شوند. ولی در لحظه حاضر می شود چند تا مورد را بررسی کرد و بعد پرداخت به ساختار سیاسی فدرالیسم از نگاه نظری و تیوری.

بررسی ویژگی‌های ساختار جامعه افغانستان:

تعریفی که جامعه‌شناسان از ساختار اجتماع ارایه کرده‌اند؛ گونه‌گون است که هر جامعه‌شناس و انسان‌شناس مطابق به میل خودش تعریف کرده است. که ما در اینجا تعریف جامعه را می‌آوریم: «ساختار جامعه، شبکه پیوند اجتماعی که ریشه در باورها، ارزش‌ها، خواست‌ها و معیارهای ویژه هر جامعه را در خود دارد ساختار جامعه است.» و یا هم آقای «توسلی» چنین تعریف کرده است: «هرگاه میان عناصر و اجزای یک مجموعه، که کلیت آن مورد نظر است، رابطه‌ای نسبتاً ثابت و پا بر جا بر قرار باشد، به مفهوم ساختار می‌رسیم. در واقع جامعه یک کلیت کلانی هویتی است که با ساز و برگ‌های گونه‌گون تعریف و هویت می‌گیرد. بنابراین، در باره ساختار جامعه افغانستان، باید تأکید جدی بر قومیت، قبیله و نژاد و زبان داشته باشیم، چرا که ساختار قبیله‌ای پایگاه‌ها و نقش‌های اعضای جامعه ثابت و پایدار است که باور شهروندان به آن‌ها، و رای حکومت و سیاست‌های روز است و برای بقا و دوام آن‌ها تلاش می‌کنند، و همین باورها است که به روابط شهروندان نظم و ثبات می‌بخشد. یعنی هویت‌ها و خرده فرهنگ‌های قومی، زبانی و مذهبی در کشور است که مناسبت‌های سیاسی را تعریف می‌کنند و پیچیدگی‌ها و کنش‌ها از همین جوامع بر می‌خیزند و هر گروه برای بقا و هستی خودش دست به نبرد و اعتراض می‌زند. براین پایه جامعه افغانستان از جمله جوامعی است که این ویژگی‌های هویتی را در خود داشته و دارد و سزاوار چنین جامعه‌ای ساختار غیرمتمرکز است.

ویژگی‌های قومی:

مفهوم واژه قوم و قومیت در طول تاریخ نزد جامعه‌شناسان در تحول بوده است. گاهی گروه قومی به مفهوم مذهبی و گاهی هم مفهوم نژادی داشته است، اما پس از ورود این واژه در حوزه علوم اجتماعی و سیاسی، مفاهیم مذهبی و نژادی فراموش شده و جنبه‌های فرهنگی آن مد نظر گرفته شده است. جامعه‌شناسان معاصر مفهوم قومیت را چنین تعریف کرده‌اند: قوم گروهی از انسان‌هاست که اعضای آن دارای ویژگی‌های نیایی و اصل و نسبی یکسان یا مشترک هستند (اسمیت، ۱۹۸۶). هم‌چنین گروه‌های قومی اغلب دارای مشترکات فرهنگی، زبانی، رفتاری و مذهبی هستند که ممکن است به آبا و اجدادشان برگردد و یا بر اساس عوامل دیگری به وجود آمده باشد. بنابراین یک گروه قومی می‌تواند یک جامعه فرهنگی نیز باشد. و یا به عباره دیگر اعضای هر گروه قومی از لحاظ ویژگی‌های خاص فرهنگی از سایر اعضای جامعه خود متمایز هستند. در این تعریف گروه‌هایی که از نظر مذهب و نژاد و پوست و زبان و رنگ با گروه‌ها متفاوت باشند گروه قومی نامیده می‌شوند. ریچارد تاییر «در مطالعات تطبیقی که در باره قوم و مسایله قومی در افغانستان، انجام داده چنین نگاشته: قوم احتمالا مفهومی است که در نزد افغانستانی‌ها کاربرد وسیع دارد و همه روابط اجتماعی گروه‌ها و تعارضات اجتماعی را در بر می‌گیرد. در واقع قومیت در افغانستان محور تعارضات و کشمکش‌های سیاسی در طول تاریخ بوده است و هر گروهی بنابه بیش‌های ویژه قومی‌اش واکنش‌های را در برابر گروه‌های دیگری مطرح کرده است. براین پایه، بافت قومی و خاصیت‌های قومی یکی از کنش‌های جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان است که بعضی جامعه‌شناسان نزاع‌های دورنی کشور را در افغانستان یکی از نزاع‌های قومی و هویتی می‌دانند.

ویژگی‌ها قبیله:

قبیله نزد جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان، ویژگی‌های خاص خودش را دارد، گاهی مفهوم قوم را برای قبیله داده‌اند و گاهی هم گروه مشخصی شناخته‌اند. اما ویژگی اصلی قبیله که بین انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان موافقاند این است: انزوای آن از سیستم مرکزی سیاسی و دولت، و طغیان در برابر نهادهای دولتی. برپایه این ویژگی گفته می‌توانیم که، خصلت اصلی قبیله طغیان در برابر نظام‌های دموکراتیک و نهادها دولت در کل ساختار نظام سیاسی است. بنابراین، جامعه افغانستان دچار همین تفکر قبیله‌گرایی است که سال‌های سال می‌شود که قبیله‌گرایان در راس حاکمیت قرار گرفته و از جامعه مدنی و نظام دموکراتیک گریز کرده که امروزه مزه تلخ آن را می‌چشیم. در واقع ساختار اجتماعی قبایل بسته به هر نوع قبیله و مورد خاص می‌توانند تا حد زیادی متفاوت باشند. اما با توجه به اینکه معمولاً قبایل که می‌توانند زیرشاخه قبایل بزرگتری باشند دارای ابعاد کوچک و کم تعدادی هستند دارای یک نقش و ساختار ساده می‌باشند که دارای تمایزات زیاد اجتماعی بین افراد قبیله است.

قبیله‌گرایی مستلزم در اختیار داشتن یک هویت فرهنگی یا قومی قوی است که یک عضو از یک گروه از اعضای گروه دیگر را از هم جدا می‌سازد. این یک پیش شرط برای اعضای یک قبیله جهت داشتن یک احساس قوی از هویت یک جامعه قبیله‌ای به فرم واقعی است که این امر در جامعه و ساختارهای قبیله‌ای افغانستان صدق می‌کند و ساختارهای سیاسی کشور طی دو صد سال اخیر بر محور همین رویکردها شکل گرفته است. و این قدرت همیشه دست حاکمیت مرکزی و قبیله‌ای که برپایه مناسبت‌های بسته قبیله و خانواده شکل گرفته و هویت کلی برای خود تعریف کرده است. این یکی دیگری از دشواری‌های جامعه‌ای افغانستان است که همیشه برپیکر

فرایندهای دموکراتیک صدمه زیادی زده است و از این ناحیه نخبه گان کشور رنج برده‌اند.

قوم مداری:

یکی دیگر از پدیده‌های سخت جان و زنده که بیش از دو صد سال در جغرافیای کشور ما حکم روای کرده مساله قوم مداری است. جامعه‌شناسان سیاسی مفهوم قوم مداری را چنین تعریف کرده‌اند: قوم مداری گرایشی است که بر مبنای آن، یک قوم معیارهای رفتار و فکر خود را برتر و ممتاز از دیگر اقوام بداند و دچار این پندار شود که فرهنگشان مرکز و کانون فرهنگ جهان است، در این صورت منجر به ایجاد حقایق، ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی می‌شود که مشاهده دیگران از طریق این فرهنگ با گرایش این تصورات است که فرهنگ خودمان درست است و فرهنگ دیگران نادرست. این گونه باورها متضمن هیچ گونه دلیل و مدرکی نیست، نمونه آن را ما با چشم خود در کشور مشاهده کرده‌ایم که یک هویت چگونه هویت ویژه خودش را تحمیل ما نموده است. قوم گرایی سبب توجیه اعمال ستمگرانه قوم گرا نیز هست، تا خودشان و دیگران را متقاعد سازد که آنچه می‌کند درست است. حال اینکه قوم گرایی خوب است یا بد به ارزش‌های ما بستگی دارد، از جهتی که ممکن است به هم بستگی اجتماعی، نظم اجتماعی و به پیوند ما بانژادمان به یک دیگر کمک می‌کند. در این فرایند با دروغ بایست گفت که افغانستان یکی از کشورهای بوده که از ناحیه قوم گرایی ساختارهای سیاسی صدمه دیده و اربابان سیاسی سیاست و مناسبت‌های سیاسیشان را بر محور همین ایده ایجاد کرده و مسیر سیاسی را تعریف کرده‌اند.

مذهب و یا مذهب گرایی:

مذهب یکی دیگر از عامل بحران آفرین در جامعه ما بوده است که اگر شما یک دید ژرفتری به سه دههٔ پسین داشته باشید، می‌فهمید که کشور از

ناحیه مذهب چه آسیب‌های را دیده است و مذهب گراها با چه ترفندها و نیرنگ‌های در فضای سیاسی این کشور گام برداشته و مسیر سیاسی و ساختارهای سیاسی را گل آلود کرده‌اند که این بحران یکی دیگری از بحران‌های اجتماعی در ساختارهای سیاسی کشور بوده است.

چشم اندازی به نظام‌های سیاسی کشور در گذشته:

بنابه روایت‌های تاریخی افغانستان جز تجزیه شده امپراتورهای شرقی است در چارچوب نظریه استبدادی شرقی قابل تامل است. از روی اینکه قطعه جدا شده خاورمیانه است، در قالب حکومت‌های قبایلی این مردمان چادر نشین و دامدار بودند، تعلق و دلبستگی به سر زمین نداشتند؛ در هنگام جنگ هر چه که بر سر راهشان می‌آمد چور و چپال می‌کردند. در چنین ساختاری حاکمان به سمت تشدید قوم‌مداری روی می‌آوردند، تا به بقایشان اطمینان حاصل نمایند. از این رهگذر، می‌توان گفت که نظام‌های سیاسی کشور هم میراث دار استبداد و خرد ستیزی شرقی هستند و هم میراث دار حکومت‌های قبیله‌ای. بیشتر از ۲۵۰ سال احمد شاه ابدالی، حکومت افغانستان را به گونه مسامحه تاسیس کرد، این تفکر که بیشتر از دو نیم قرن در روح و روان مردم ما تاثیر گذاشته و هر روز حلقه استبداد بر دهن دروازه‌یشان آویزان بوده، و پیوسته از این ناحیه آسیب دیده‌اند که همین تعلقات قومی و قبیله‌ای بود که کشور را به سوی هرج و مرج کشانده‌اند و هر چه منافع قوم و هویتشان خواست انجام داده‌اند، که در این جستار نمی‌شود به تمام موارد این‌ها بحث کرد. در واقع ساختارهای سیاسی کشور در دوران معاصر آن بیشتر جنبه‌ای تک قومی و تک قبیله‌ای داشت و همه‌ای مناسبت‌ها برپایه بینش و کنش قبیله و ذهن بسته‌ای عشیره‌ای تعریف می‌شده است و هیچ قوم و هویت دیگری در این باب نمی‌توانست که از حقوق اولیه‌ای خودش دفاع کند. نظام‌های سیاسی کشور در محور همین مباحث شکل می‌گرفتند و نکته فشار همان مرکز بود.

بنابراین، کشوری مانند افغانستان که با پیچیدگی‌های قومی، مذهبی، زبانی و تفکرات عشیره‌ای و بینش قوم‌گرایی رو برو است، در هم چون کشور نمی‌توان رژیم‌های سیاسی‌ای را برپایه نظام‌های متمرکز ایجاد کرد؛ چرا که نظام‌های متمرکز نمی‌توانند حقوق اساسی شهروندان را بریتابد. بستر اجتماعی جامعه‌ای افغانستان هیچ‌گامی از لحاظ رویکرد مدیریتی‌اش با نظام‌های متمرکز قوم‌محور سنخیت نداشته و ندارد، چرا که جامعه افغانستان چه از منظر جغرافیایی، بافت اجتماعی، اقتصادی و... ناهم‌گون است، و در چنین کشورهای نظام‌های متمرکز پاسخ خوبی نداده است. آن چنانی که تجربه بشری به ما نشان داده. بر این پایه، برای ثبات و رشد متوازن قدرت سیاسی و منافع اقتصادی در کشور، نیازمند ساختارهای غیر متمرکز هستیم که قدرت را به شکل عمودی تقسیم کند. شما هرچه قدرت سیاسی را به لحاظ ساختاری مردمی و نهادمند بسازید و نهادهای نظارتی بر قدرت ایجاد شود به همان اندازه به رشد و توسعه و ثبات پایه دار می‌رسید. در غیر هرچه قدرت متمرکز و دست حاکمیت‌های تک هویت باشد و برپایه کثرت‌گرایی استوار نباشد، گروه‌ها و هویت‌های قومی و مذهبی بر شما می‌تازند و روز به روز دامنه‌ای بحران و نزاع تشدید پیدا می‌کند و کشور را به عقب‌گرد سیاسی می‌کشاند که آن زمان چاره‌ای نیست جز تن دادن به بحران. از این رهگذر، لازمه‌گریز از جنگ و تن دادن به عقلانیت سیاسی و پویایی سیاسی و پاسخ به گروه‌های اجتماعی و... چیز نیست جز تغییر ساختار رژیم‌های مدیریتی که به لحاظ ساختاری قدرت را مردمی و همه‌گانی ساخت و برپایه ساختار دموکراتیک، مدیریت سیاسی را تشکیل داد.

حالا با این فرضیه بایست آغاز کرد که، آیا رژیم‌های فدرال که به لحاظ ساختاری غیرمتمرکزاند می‌توانند پاسخ‌گویی این همه تنیدگی و گره‌خوردگی‌های جوامع باشند؟ و آیا فدرالیسم می‌تواند راه‌گشایی خوبی در

هم چون جوامعی به ویژه افغانستان که با رویکردهای (قومی، زبانی، مذهبی، گروهی، قبیله‌ای و...) روبرو است باشد یا خیر، و بسا فرضیه‌های دیگر....

پیش از پرداختن به بیان و بازگشایی رژیم سیاسی فدرالیسم جای دارد که نکات چند پیرامون حکومت‌های دموکراتیک مطرح کرد. تا به گونه‌ای بهتر زاویه‌های بسته این مبحث باز گردد و مخاطب بهتر مفهوم بگیرد. ما در تاریخ تفکر سیاسی مدرن نه کلاسیک با چند رویکرد اساسی روبرو هستیم از جمله:

- حقوق مدنی: که شهروندان بر موجب قانون اساسی و سایر قوانین از آن برخوردار باشند..

- اصل نمایندگی: مبنای مشارکت غیر مستقیم مردم در حکومت از طریق نمایندگان خویش است و بعضی نهادهای دیگر که نظارت بر حاکمیت و قوه مجریه داشته باشند.

تفکیک قوا: در حکومت‌های پیشامدرن باور به این بود که تطبیق قوانین از صلاحیت شاه و امپراتور است تنها او است که بر قوا حاکمیت دارد و اما در دولت‌های مدرن، منظور از تفکیک قوا، واگذاری قوای اصلی حکومتی به نهادهای متفاوت است. در واقع هدف نهایی تفکیک قوا جلوگیری از ظهور استبداد و خودکامگی مرکز و انحصار قدرت مرکزی است.

- و شاخصه‌ای دیگری این مسایل نظارت قوا بر یک دیگر است. در واقع وقتی تفکیک قوا صورت بگیرد این قوه‌ها می‌توانند بر عمل کرد یک دیگر نظارت داشته باشند و تعادل را میان یک دیگر به وسیله نظارت بر دیگری ایجاد نمایند.

با این پیش فرض‌ها نظریه حکومت‌های دموکراتیک، می‌توان وارد مبحث اصلی شد.

فدرالیسم رویکرد مدرن برای حفظ چندگانگی:

ظرفیت و ماهیت فدرالیسم به عنوان یک رویکرد مدرن مدیریتی از مناظر مختلف تعریف گردیده است. هر چند که این تعاریف در جزئیات از هم متفاوت می‌نمایند. اما، فدرالیسم در یک نگرش کلی شکلی از مدیریت دولتی می‌باشد که در آن قدرت مرکزی در دو ساختار متفاوت مرکزی و ایالتی، تقسیم گردیده و در یک جغرافیای واحد سیاسی اعمال می‌گردد. به تعریف دیگر؛ فدرالیسم قاعده‌ای از سازمان دهی و مدیریت دولتی می‌باشد که از یک واحد فدرال مرکزی و چند واحد ایالتی تشکیل می‌گردد. در این قاعده هم واحد فدرال (دولت مرکزی) و هم واحدهای ایالتی دارای مدیریت اجرایی، مجلس ایالتی و دستگاه قضایی می‌باشند که در یک تعامل مشترک، نظام سیاسی واحد و همبسته را تشکیل می‌دهند. در نظام فدرال حاکمیت ملی بر اساس تعریف ماده‌های قانونی، در سطح عمودی بین ایالات مختلف تقسیم می‌گردد، بدون اینکه به حاکمیت‌های منفرد و مجزا تجزیه گردد.

فدرالیسم به عنوان یک رویه و آرایه مدیریتی هرچند که در گذرگاه زمان با تفاسیر و تعبیر متفاوت چپی و راستی درآمیخته است، اما عصاره فدرالیسم رسیدن به یک حکومت خوب برپایه تقسیم قدرت به شکل عمودی می‌باشد. سیستم فدرال اصولاً برای مدیریت جغرافیای چند قومی و چند فرهنگی، طراحی گردیده است که به دلیل تضاد و تنش‌های ناشی از تنوع قومی و فرهنگی و نگرش عشیره‌ای و گروهی دچار بحران است. هدف از ایجاد سیستم فدرال تقسیم قدرت به قصد کاهش تضاد و اصطکاک‌های ناشی از تنوع قومی و فرهنگی، تامین حقوق اقلیت‌ها، توسعه متوازن اجتماعی، ترویج و نهادینه ساختن ارزش‌های دموکراتیک با ضمانت ماده‌های قانونی می‌باشد که نظام متمرکز از چنین ظرفیتی برخوردار نیست. آقای «حسن شریعتمداری» محقق ایرانی ویژگی‌های اصلی نظام فدرال را در

«حکومت قانون»، «اجرای قانون»، «شمول اعمال قانون»، «استقلال نهادهای قانونگذاری» و «سیاست گذاری فدرال»، «دموکراسی و برشمردن اختیارات دولت فدرال» در قانون اساسی می‌داند. شریعتمداری ضمن تعریف مختصر هر یک از این ویژگی‌ها تاکید می‌نماید که پرچم واحد، پول واحد و زبان مشترک سه سازه‌ای اساسی و گره بند پیوند ملی در یک نظام فدرال می‌باشد. (تأملی در مفهوم تمرکز زدائی و فدرالیسم، حسن شریعتمداری)

نظریه قدرت متمرکز در تاریخ تفکر سیاسی، رسالت تاریخی خود را از دست داده است. یکی از جنبه‌های مهم سیستم فدرالیسم این است که وجود انواع مسایل گونه‌گون در یک کشور و نیز ضرورت داشتن نهادهایی مختلف برای پاسخگویی بر همه موارد را می‌پذیرد. پاره‌ای از آن‌ها در سطح محلی اثر می‌گذارند و دامنه پاره‌ای دیگر در سطحی گسترده است. ساختارهای سیاسی حاکمیت، باید باز پخش کننده این سطوح متفاوت باشد. اقتدار و اختیارات پرداختن این مسایل، تا حد ممکن باید به سطوح پایین انتقال یافته و در بالا تا آنجایی که لازم است تمرکز داشته باشد. ویژگی دیگر در سیستم فدرال، رابطه مستقیمی است که هر سطح از حاکمیت سیاسی، ارتباط مستقیمی با شهروندان بر قرار می‌سازد. از این نظر، بار دموکراتیک بیشتری را با خود حمل می‌کند. قوانین دولت فدرالی، نه فقط ایالت‌های تشکیل دهنده آن، بلکه مستقیماً بر کلیه شهروندان اثر می‌گذارد. در واقع شهروندان ناظر بر قدرت و هم آغوش سیستم‌های مدیریتی خویش در ایالت خوداند و برپایه کنش‌ها و بینش‌های درونی ایالتیشان سیاست گذاری می‌کنند که این یکی از جنبه‌های ساختارهای دموکراتیک فدرال است.

در یک سیستم فدرال، قدرت سیاسی اگرچه انتشار یافته است، لیکن قدرت کاملاً هم آهنگ است و این هم آهنگی، انسجام درونی و قدرت واقعی بیشتری را به دولت داده و از تنش‌های درونی آن می‌کاهد. به همین

دلیل، یک دولت فدرالی، ضمن آنکه پیوند درونی هم آهنگتری با مولفه‌های خود دارد، خود ابزاری است برای حفظ چندگانگی و یا همان کثرتگرایی و حراست از حقوق فردی در برابر اقتدار دولت مرکزی. چنان که بافت جامعه کثرت در وحدت هندوستان را می‌توان خواند و نمونه‌ای تجربی جهانی داد. و یا هم سوئیس که از بافت بندی‌های اجتماعی مستحکمی برخوردار است. انتقال قدرت سیاسی تصمیم‌گیری به ایالت‌ها و مناطق، حق تصمیم‌گیری را در مورد مسایلی که بر زندگی آنان اثر می‌گذارد، از بوروکرات‌های مرکز نشین، بیشتر به خود شهروندان آن ایالت‌ها انتقال می‌دهد.

توزیع عمودی قدرت سیاسی در نظام‌های فدرال، نه تنها زندگی صلح‌آمیز تری را برای مجموعه شهروندان فراهم می‌سازد و امکان آن را بوجود می‌آورد که بسیاری از مناقشاتی که ممکن است بین ایالت‌ها و دولت مرکزی و یا بین اقوام گونه‌گون بروز می‌کند، با استفاده از راهکارهای سیاسی هم‌آهنگ کننده سیستم فدرال، از طریق گفت‌وگو و ابزار قانونی مناسب حل و فصل شود. تجربه جهان خود نشان دهنده این واقعیت است که کشورهای کثیرالملیت با پذیرش نظام فدرالی مسایل شان را به گونه دموکراتیک حل و فصل نموده‌اند. یک حکومت فدرالی، ضمن پخش قدرت سیاسی بشکل عمودی، هم از جامعیت قدرت مرکزی و هم از هویت و جامعیت ایالت‌ها که مولفه‌های آن هستند، دفاع کرده و به هر یک از آن‌ها قدرت و اختیارات لازم برای حل دشواری‌ها کشور را از طریق هم‌آهنگی باهم می‌دهد و شهروندان را در ارتباط نزدیکتری با تصمیم‌گیری‌ها قرار می‌دهد. به این معنا که مردم خود تعیین‌کننده سر نوشت خویش‌اند. از این رهگذر، یک سیستم فدرال را، می‌توان جمهوری جمهوری‌ها نامید. فدرالیسم یک سیستم سیاسی حقوقی فکری نوین است که حقوق همه در آن تضمین شده است. و حقوق فردی و جمعی انسان‌ها به طور کامل رعایت شده است.

بنابراین، وضع پیچیدگی و تنوع فرهنگی و تنوع مذهبی که در افغانستان است، هیچ ساختار سیاسی پاسخ گویی نیاز مندی‌های این جغرافیا نیست، به جز نظام دموکراتیک فدرال که مردم خود به میل خویش قانون حیاتشان را در مناطق ایجاد نمایند. مثلاً طالب‌ها یکی از گروه‌های هستند که هیچ‌گاه نمی‌خواهد با خواسته‌های حکومت مرکزی زیست نمایند و مردم محل هم از قانون طالب‌ها به دلیلی باورهای دینیشان حمایت می‌کنند، کشاندن طالب‌ها به روند نظام دموکراتیک جز از راه یک ساختار واقعا دموکراتیک و کثرت گرا راه دیگری نیست، که همانا فدرالیسم است. همه سیستم‌های سیاسی‌ای که انسان در لحظه معینی از زمان بدان می‌اندیشد همانند آدمی فرزند زمانه خود است، و خواه ناخواه باز تاب محیط تاریخی ویژه ایست که در آن بسر می‌برد. از این رو هیچ سیستم سیاسی‌ای نیست که بنحوی، بیان زندگی نامه زمانه خود نبوده و در عین حال، درجه‌ای از عامیت تاریخی و جهان گرایی در آن وجود نداشته باشد. در دنیای امروز، ایده فدرالیسم، از اهمیت برجسته‌ای در تیوری سیاسی برای پیوند دادن صلح آمیز کثرت گرایی تنوع ملی، قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی در جهان، با داشتن دولتی کارا و در عین حال یکپارچه و نه متمرکز، ایفاء می‌کند و در میان ملل اقوام گونه گون تقسیم قدرت می‌شود و هرکس هویت فردی و گروهی خود را در می‌یابد.

در پایان به این نتیجه می‌رسیم که، تجربه جهانی و تجربه تلخ و آموزنده مردم افغانستان به ما می‌آموزاند که برای رفع این همه استبداد و خود کامه گی حاکمان جبار گذشته، عادلانه‌ترین و کار آمدترین نظام سیاسی را برای آینده کشور در نظر گرفت که جز فدرالیسم راه دیگر نداریم. نظامی که براراده آزاد و خواست آگاهانه مردم بر قرار باشد و افغانستان را بر مبنای اصول اسلامی، دموکراسی، کثرت گرایی و عدالت اجتماعی به سوی انکشاف و ترقی هدایت کند. اشاره به این واقعیت که دیکتاتوری و شیوه

استبداد در حکومت، از عوامل ریشه‌ای و اصلی عقب ماندگی در تاریخ سیاسی افغانستان بوده است و با توجه به گرایش غیر قابل انکار نظام‌های تک ساخت و مرکزگرا به سمت فساد و سو استفاده از قدرت سیاسی، به این فرضیه تاکید می‌ورزیم که تنها نظام عادلانه و کار آمد و خرد ورز برای برون رفت از بحران کنونی که تمام مخالفان را به روند دموکراتیک بکشانیم نظام سیاسی فدرال است. جز این ساختار سیاسی دیگری، خنثا و بی‌اثر خواهد بود و حتا دموکراتیک‌ترین ساختار برای کنترل قدرت سیاسی که مبتنی بر تفکیک قوا باشد مشکلی را حل نخواهد کرد. چرا که بافت جامعه و ساخت و بندهای فرهنگی و قومی و دید عشیره‌ای بر این حکم می‌دهد که یا ساختار مرکزی نمی‌توان نزاع‌ها و عقب افتادگی‌ها را فروکش کرد.

خط دیورند معضل تاریخی افغانستان

فرشته حضرتی

خط دیورند خطوط مرزی مشترک میان افغانستان و پاکستان می باشد، که در سال ۱۸۹۳ میان سرهنگری مارتیمر دیورند وزیر خارجه دولت هند بریتانوی و امیر عبدالرحمن خان پادشاه آن وقت افغانستان به امضاء رسیده است. از آن زمان تا اکنون یک صد و نوزده سال می گذرد و در طی این مدت حوادث و تحولات بی شماری به وقوع پیوسته است. استقلال هند و به دنبال آن استقلال پاکستان از هند از جمله رخدادهای مهم تاریخی می باشند که در جغرافیای سیاسی معاصر بوقوع پیوسته است. اما امروز به جای دولت هند بریتانوی دولت پاکستان میراث دار قرارداد خط دیورند می باشد که به دلیل ابهامات در این قرارداد همواره باعث مشکلات و درد سرهای فراوان برای مردم افغانستان گردیده است. در زمان زمام داری داود خان مساله خط دیورند به عنوان یک منازعه بسیاری جدی میان پاکستان و افغانستان مطرح گردید که این منازعه تا مرز آماده باش نیروهای نظامی افغانستان پیش رفت. دولت پاکستان نیز از این رهگذر همواره نگرانی های بسیار جدی داشته است که دخالت پاکستان در امور افغانستان در واقع بیان این نگرانی ها می باشد.

اما در این روزها مساله خط دیورند به عنوان راه حل معضل افغانستان در محافل و مجالس سیاسی داخلی و بین المللی مورد بحث و گفت و گو قرار دارد که ظاهراً یکی دو کشور غربی نیز از آن به عنوان راه حل بحران موجود افغانستان نام برده است. اما دولت افغانستان که در واقع تیم آقای کرزی می باشد، این موضوع را خلاف منافع مردم افغانستان دانسته و به رسمیت شناختن آن را از طرف دولت افغانستان رد کرده است. به نظر می رسد که دولت افغانستان هنوز آن طرف خط دیورند را ملکیت افغانستان می داند و حاضر نیست که مرزهای مشترک موجود میان افغانستان و پاکستان را به رسمیت بشناسد. این در حالی است که باشندگان آن طرف خط دیورند، خود را پاکستانی می دانند و هرگز حاضر نیستند که از پاکستانی بودن خود صرف نظر نموده و با پشتون های این طرف مرز که در نهایت فقر و بیچارگی به سر می برند در یک کشور مشترک زندگی نمایند. ساکنان آن طرف خط دیورند به عنوان شهروندان پاکستانی برای دفاع از تمامیت ارضی پاکستان در برابر هند جنگیده اند و در این راه قربانی داده اند. علاوه براین، در جریان این سالهای طولانی که گذشته است ساکنان آن طرف خط دیورند به ثبات و آسایش نسبی دست یافته اند که دل بستگی و وابستگی آن ها را به دولت پاکستان به عنوان شهروندان پاکستانی در رفتار و گفتار شان کاملاً نهادینه کرده است. به عبارت دیگر ساکنان آن طرف خط دیورند بیشتر از این که به پشتون های افغانستان دل بسته و وابسته باشد به دولت پاکستان وابسته اند و خود را شهروندان پاکستان می دانند.

باتوجه به این واقعیت ادعای مرزی افغانستان نسبت به پاکستان و نادیده گرفتن واقعیت هایی که در جریان این سالهای طولانی در آن طرف خط

شکل گرفته است، یک حرکت بسیار مسخره و مصیبت بر انگیز می باشد که پیامدهای تلخ آن در اشکال مختلف مرگ و مصیبت های طولانی را برای مردم افغانستان به ارمغان آورده است. پاکستان معاصر از پنج ایالت تشکیل گردیده است که دو ایالت آن شامل خط دیورند می گردد. فرض کنیم که چنین ادعایی توسط دولت افغانستان به واقعیت تبدیل گردد، آیا پاکستان حاضر است و اجازه می دهد که دو ایالت مهم آن ضمیمه افغانستان گردیده و پاکستان تجزیه گردد؟ هیچ منطق سالم و عقل سلیم باور نمی کند که دولت پاکستان چنین شرایطی را بر خود هموار نماید. هرکشور دیگری هم که به جای پاکستان باشد چنین شرایطی را نمی پذیرد و با تمام توان در برابر آن مقابله خواهد کرد. پس پاکستان حق دارد که در برابر ادعای افغانستان از تمامیت ارضی خود با توسل به هر وسیله ممکن دفاع نماید. در واقع این دولت قبيله سالار افغانستان است که با توان کم و ادعای بزرگ از یک طرف می خواهد بحران افغانستان را تداوم بخشیده و از طرف دیگر خواب های پریشان پشتونستان بزرگ را تکرار نمایند.

همگان می دانند که بحران موجود افغانستان در چشم انداز خارجی آن ریشه در سیاست و تفکر دولت مردان پاکستان دارد که به دلیل نگرانی از ادعای مرزی دولت افغانستان در مورد خط دیورند، همواره تلاش کرده است که از ایجاد نظام با ثبات و تامین امنیت در افغانستان جلوگیری کنند. ایجاد نظام با ثبات و مقتدر در افغانستان در نخستین تحلیل دولت مردان پاکستان متضاد و مغایر با منافع استراتژیک دولت پاکستان دانسته می شود به این دلیل که این نظام می تواند با ادعای خط مرزی دیورند دولت پاکستان را با چالش های بسیار جدی مواجه نماید. از همین رو دولت مردان پاکستان تا زمانی که در

مورد مساله خط دیورند اطمینان کامل حاصل نه نمایند هیچ گاهی حاضر به همکاری مجامع بین المللی در مورد تامین ثبات و امنیت در افغانستان نخواهند بود. حمایت دولت پاکستان از طالبان و سیاست های چند پهلوئی آن ها در مورد افغانستان، در واقع ناشی از همین دید دولت مردان پاکستانی نسبت به افغانستان و مساله خط دیورند می باشد.

اما واقعیت این است که مساله خط دیورند به یک واقعیت تاریخی تبدیل گردیده است که دیگر برای اکثریت مردم افغانستان ارزش ملی و سیاسی ندارد. با توجه به این واقعیت مطرح کردن این مساله به عنوان اختلاف مرزی میان افغانستان و پاکستان در واقع یک فاجعه بسیار پر هزینه برای دولت و مردم افغانستان تعبیر می گردد که هیچ گاهی مردم افغانستان حاضر به پرداخت این هزینه نیستند. مجامع بین المللی نیز در یافته اند که انگیزه های نگرانی پاکستان و دخالت آن دولت در امور افغانستان نیز از همین مساله ناشی می شود و به همین دلیل زمزمه هایی شنیده می شود که دولت های غربی نیز به رسمیت شناختن مجدد خط دیورند را توسط دولت افغانستان راه مناسب بیرون رفت از بحران موجود افغانستان تشخیص داده اند. اما صرف نظر از تشخیص دولت های غربی، مردم افغانستان نیز از سالها بدینسو به این واقعیت پی برده اند که ساکنان آن سوی خط دیورند به هیچ قیمتی راضی نمی شوند که از ارزشهای پاکستانی بودن شان صرف نظر کرده و به یک جامعه فقیر و بی سرنوشت ملحق شوند. پس بنابر همین ملاحظه ادعای بطلان قرارداد خط دیورند توسط دولت افغانستان یک حرکت کاملاً فاشیستی و مغایر بامناف ملی مردم افغانستان می باشد که به جز از ادامه

مصیبت و بدبختی برای مردم افغانستان چیز دیگری را نصیب مردم افغانستان نمی کند.

موضوع جالب دیگری را که در سالهای اخیر کنگره ملی افغانستان در کتابی به نام (معضل خط دیورند از انشتازات کنگره ملی با مقدمه لطیف پدram)، مطرح کرده است این است که قرارداد خط دیورند در یک صدسال اخیر در چندین نوبت توسط زمامداران افغانستان با دولت پاکستان مورد باز شناسایی قرار گرفته است. در مرتبه اول این قرارداد توسط امان الله خان به رسمیت شناخته شده است و در نوبت دوم و سوم توسط نادرشاه و ظاهر شاه مورد تأیید قرار گرفته است و در نوبت چهارم نیز توسط داکتر نجیب الله با نماینده دولت پاکستان در ژنو مورد تأیید قرار گرفته است. بر اساس این کتاب مدارک و اسناد این توافقات در آرشیف وزارت خارجه و همچنان در انگلستان موجود می باشند. اگر این ادعا درست باشد، ادعای دولت افغانستان مبنی بر حق مالکیت بر آن سوی خط دیورند فاقد مبانی حقوقی می باشد که صرف به خاطر تبلیغات و بهره برداری سیاسی و همچنان برای تهیج احساسات قومی صورت می گیرد. اما نظام های قبایلی افغانستان همواره از افشای این واقعیت خودداری ورزیده است. حالا با توجه به این واقعیت، اگر چنین توافقاتی صورت نگرفته باشد، پس چرا دولت افغانستان به مراجع بین المللی از جمله به دادگاه های بین المللی مراجعه نمی کند و چرا این استاد را از دید و قضاوت مردم افغانستان پنهان می کند؟ لذا با توجه به این موضوع مساله خط دیورند از نظر حقوقی کاملاً پایان یافته تلقی می گردد.

نگارنده، معتقد است که مطرح کردن خط دیورند توسط دولت های فاشیستی افغانستان یک حرکت کاملاً فاشیستی و ضد منافع ملی مردم افغانستان بوده و می باشد که این موضوع فقط در راستای منافع سیاسی و فاشیستی نظام های حاکم بر قدرت قابل توجیه و تفسیر می باشد. اکثریت قاطع مردم افغانستان مرزهای تعریف شده معاصر میان پاکستان و افغانستان را معتبر دانسته و هرگونه ادعای مرزی در مورد خط دیورند را سبب تشدید بحران افغانستان و ادامه بدبختی ها و مصیبت های مردم افغانستان می دانند.

امید می رود که روشنفکران و جریانهای سیاسی افغانستان نیز با درک این واقعیت سعی نمایند تا این موضوع بیشتر از این سبب تشدید بحران و تداوم بدبختی های مردم افغانستان نگردیده و شرایطی فراهم گردد که نظامهای قبایلی نیز نتوانند از این موضوع به عنوان یک وسیله سیاسی در جهت تامین منافع قومی شان بهره برداری نموده و مردم افغانستان بیشتر از این گرفتار مصیبت نمایند. همانگونه که اشاره کردم خط دیورند پس از گذشت یک صد و نوزده سال به یک واقعیت تاریخی تبدیل گردیده است و مطرح کردن آن به عنوان مالکیت ارضی افغانستان مخالف و مغایر با منافع مردم افغانستان می باشد. به رسمیت شناختن مجدد این خط توسط دولت افغانستان باعث می گردد که بخش مهم از بحران افغانستان مهار گردیده و مردم افغانستان از جانب همسایه جنوبی احساس آرامش و امنیت نمایند.

نگاهی به انسان و فدرالیسم در افغانستان

عثمان احمدی

مقدمه:

بشر در طول تاریخ انواع متعدد از نظام‌های حکومتی و دولتی را تجربه کرده است. بسا نظام‌های که در آن کاسه‌یی ظلم و تعدی حاکمان لبریز شده، و تنها وصف حال و اوضاع انسان‌های آن زمان مایه‌یی بس اضطراب انسان امروز است. تنها این انسان عصر جدید است که به سرنوشت بشر قلم و قدم به تهداب می‌زند. به صورت کلی از لحاظ نظری می‌توان ادعا کرد که در طول تاریخ دو گونه نظام سیاسی بر انسان‌ها حکومت نموده است که همانا نظام تکلیف مدار و نظام حق مدار است:

۱- از ابتدای تاریخ نظام‌های تکلیف مدار بر انسان‌های مستولی بود. نمونه‌های این نوع حاکمیت سیاسی را می‌توان از نظام‌های دیکتاتوری و استبدادی، مطلقه، شاهی، خودکامه و... نام برد. در این نوع نظام‌ها اکثریت عام مردم مکلف بودند نه محق. یعنی کسی برایشان حق نمی‌داد بل بر بالایشان تکلیف می‌گذاشت. می‌گفتند شما مجبورید تا از ما حمایت و پشتیبانی کنید ولو به هر طریقی که قدرت را به دست آورده‌ایم (مشروع یا نامشروع). حاکمان به مردم می‌گفتند که شما باید از ما تابعیت و پیروی کنید چون ما نماینده‌های خدا در روی زمین هستیم و خداوندگاه و ناگاه برای ما در آنچه حق است و درخور شما است پیام می‌فرستد. یعنی ما می‌دانیم که چی به صلاح و خیر شما است در حالی که شما خود نمی‌دانید. لذا حق ندارید که در مقابل حرفهای ما چون و چرا کنید. اگر کسی در درستی

حرفهای ما شک کند به جرم نابخشودنی گرفتار شده است و سزایش مرگ است چون در برابر حکم خدا که از دهن ما می‌براید ایستاده شده است. یعنی شما انسان‌ها را خدا ذاتا محکوم و برده و ناتوان آفریده و ما را حاکم و توانا چون از قضا همان درخور شما بوده و این در خور ما بوده است. در این نوع نظام همان گونه که میل و خواست حاکم اقتضا می‌کرد (ولو به قیمت جان میلیون‌ها انسان) باید همانطور حکمش بجا می‌شد. برای مردم جز پناه‌گاه صبر و تقدیرگرایی در برابر هر رنج و ظلم و زشتی جای دیگری و فکر دیگری وجود نداشت.

حال اگر سرشت حاکم عادل می‌بود خوب، و اگر ظالم می‌بود باز جهان را می‌سوخت. یعنی حاکم خود رای بود. اگرچه درهم چو جوامع مجموع نظام آینه‌یی ذهن حاکم بود با آن هم ولو شخص حاکم عادل می‌بود باز ادارات دولتی همه مفسد بودند. حتا هر مأمور خود رای بود و مفسر قانون مقدس، از میل خود پیروی می‌کرد و قانون و قانونیت معنا نداشت.

۲- نوع دوم نظام‌های حق مدار است که در دوران جدید به صحنه ظهور و اجرا درآمد. در این نوع نظام‌ها مردم محقاند نه مکلف. حق و اختیار دارند که حاکمی را برگزینند و یا برکنار کنند. برخلاف گذشته دیگر حاکم با دار مردم نیست، بل خادم و خدمتگار مردم است. اگر چنین نبود تا به زندان و سکوی اعدام می‌برندش. در این نوع نظام‌ها شهروندان یک کشور از حاکم یا رئیس جمهورشان می‌خواهند که برایشان آزادی و برابری، صلح و امنیت، رفاه و آسایش و زمینه‌های پیشرفت و ترقی را فراهم آورد. خود مردم کوشش می‌کنند که بر سرنوشته‌شان حاکم باشند. از طریق مشارکت فعال در تصمیم‌گیری‌های سیاسی- اجتماعی، و غیره. در واقع مردم برخلاف خواب و کاهلی تاریخ گذشته بابا و اجدادشان می‌خواهند بر اعمال نهادهای مسوول دولتی و حکومتی نظارت داشته باشند و هدف بریزند. شهروندان برای تحقق این هدف با ارزششان دست به ایجاد نهادها و بخش‌های مستقل

و غیردولتی می‌زنند مانند: احزاب، جامعه مدنی، رسانه‌های همگانی و سایر نهادهای اجتماعی - فرهنگی. مردم خود را با این نهادهای حیاتی عجین می‌کنند، برایشان برنامه می‌ریزند و از سوی استفاده‌های دولتی مصونشان می‌دارند.

در این نظام‌ها برخلاف گذشته مجموع نظام آئینه ذهن حاکم نیست بل، آئینه مجموع اراده و خواست مردم و همین گونه میزان تحقق نهادها و جامعه مدنی است.

زیرا دیگر مردم دانسته‌اند که به گفته‌ای «قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد»، و یا به قول فرانسس دوسوزا: اگر شما یک روز دولت را نظارت نکنید مسوولین آن آغشته به فساد می‌شوند و به روز دیگر مفسدتر، لذا باید هر روز و هر دم دولت را نظارت کرد. مردم می‌توانند توسط نماینده‌هایشان در مجلس، جامعه مدنی، نهادهای سیاسی - اجتماعی و سرانجام با بهترین برادر یعنی رسانه‌های همگانی آزاد، سوی استفاده از قدرت را مهار کنند، و در برابر اعمال غیرمسئولانه دولتی از خود واکنش نشان دهند. در یک جمله می‌توان گفت که در این نوع نظام همه چیز بنابر رضایت و خواست همه مردم است نه رضایت و صلاح دید یک یا چند نفر حاکم. ریشه‌های این نوع نظام انسان مدار را می‌توان در جوامع گذشته مثل یونان باستان... یافت (اما به صورت محدود و ناقص). ولی این نظام‌های جدید و مردم سالار به معنا و شکل امروزی آن محصول نیک انسان عصر جدید است که پس از باز آفرینی در غرب (قرن پانزده و شانزده میلادی) پایه ریزی شد.

لیکن به ساده گی هم به دست نیامد، چپ بسا پاها و دامن‌های بزرگان با اندیشیدن و از مردم با انقلاب‌ها، تظاهرات‌ها و جانبازی‌ها و جان دانهایی حق مدارانه‌یشان در این مسیر با خار و خاک و خون ترشد و تاهنوز هم ادامه دارد. به صورت مشخص‌تر آن، این نوع نظام دموکراتیک و این گونه برداشت‌ها و باورها نسبت به هستی و انسان و دولت پس از ظهور فلسفه‌های

سیاسی مبتنی بر انسان گرایی، حقوق بشر، حقوق شهروندی، کثرت گرایی، فردگرایی، تفکیک قوا و آزادی بیان... به وجود آمد. این دست آوردهای عظیم بشری توسط فیلسوفان و بزرگانی چون جان لاک، هابز، منتسکیو، روسو، جان استوارت میل و غیره تقویت شد، تا انسان را به جایگاه درخورش ولو با کم و کاستهای بسیار بشانند.

حال می‌پردازیم به اصل بحث:

چنان که می‌دانیم نظام‌های تکلیف مدار در گذشته همه نظامهای حق مدار عصر حاضر، هیچ کدام در نوع برخوردارشان با حقوق شهروندان و در درجه بی‌تأمین امنیت و رفاه و پیشرفت و پاسخ دهی و مسوولیت پذیری یکسان و همانند نیستند.

کماکان نظام‌هایی را در دوران حاضر بشریت تجربه کرده است که صد برابر ظالم‌تر و نانسانی‌تر از بعضی حکومت‌های عادل گذشته بوده‌اند. به گونه خلاصه یک نوع نظام سیاسی و یک نوع طرز اداره کشور به ویژه در دموکراسی نداریم، چنانکه فرهنگ یکسان نداریم. یعنی طرز اداره کشورهای دموکراتیک چندگانه است، در بعضی به حقوق مردم بیشتر و در بعضی کمتر توجه و عمل به آن صورت می‌گیرد.

یکی از بدترین چهره‌های طرز حکومت داری و اداره کشور که در دل دموکراسی‌ها پرورانیده شده و تبارش به نظامهای تکلیف مدار می‌رسد، نوع نظام ریاستی یا قدرت مرکزی است، که متأسفانه در افغانستان هم یک قوم بنابه حفظ برتری جویی‌هایشان همین نظام را خواستند و ایجاد کردند. دانشمندان علوم سیاسی این گونه حکومت را نوعی اختیار سپاری مردم به یک شخص می‌دانند (که شاید آن حاکم بعداً ظلم و رفتار غیرقانونی کند، ولی دیگر از دست مردم چیزی بر نمی‌آید). مردم همه جمع می‌شوند و یک نفر را به عنوان زعیم ملی خود انتخاب می‌کنند، و بسا که آن حاکمان هم

شبهه به نظام‌های استبدادی هرچی خواستند بر بالای مردم انجام می‌دهند و پس....

در نظام‌های پارلمانی که نخست وزیر و وزرا از سوی نماینده‌های مردم در مجلس نمایندگان انتخاب و برکنار می‌گردد، یعنی حکومت تابع پارلمان است این یک امر نیک است.

اما در این نوع نظام هر چند میزان نظارت مردم از طریق نماینده‌هایشان بر حکومت نسبت به نظام‌های ریاستی بیشتر است اما باز محدودیت‌ها و نواقص خود را دارد که با سرشت انسان امروز بر نمی‌خورد. چنان که حل اساسی مسأله به رسمیت شناختن تنوع فرهنگی، قومی، زبانی،... گروه‌ها و اقوام مختلف در این نوع نظام درجایش بی‌پاسخ باقی می‌ماند. همین گونه مسأله دوری شهروندان از مرکز قدرت، تک شهری‌گری، مرکزگرایی، عدم دست رسی و مشارکت فعال شهروندان و اقلیت‌ها در زمینه قانون گذاری‌ها و تصمیم گیری‌های محلی- سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و منطوقی‌شان از کمبودی‌ها و نواقص دیگر است که بر نوع نظام پارلمانی وارد است.

خلاصه در این نظام هم مانند نظام ریاستی مسایلی چون قدرت مرکزی، همسان سازی‌های گونه گون فرهنگی، زبانی...، مشکل دوری شهروندان روستاهای دور از محل قدرت و عدم مشارکت فعال دموکراتیک شهروندان در زمینه سیاسی به جایش باقی می‌ماند.

نکته بی اصلی:

اما نظام فدرالی گویی با سرشت حق مدار، کثرت باور و تساهل جوی انسان امروزی هم خوانی و هم سویی دارد. در فدرالیسم همه چیز بین مناطقی که مردمش از جهات مختلف از هم متفاوت‌اند تقسیم می‌گردد. فدرالیسم ضد مرکزگرایی است و ضد همسان سازی و تک محوری. در فدرالیسم بر علاوه که سیاست همسان سازی وجود ندارد و تنوعات فرهنگی، قومی و زبانی مایه مشکل و عاری نیست، بل بر اساس تنوعات به وجود می‌آید، و برای حفظ و

تقویة آنها همه بی تلاش خود را می‌کند و آن را مایه افتخار و زیبایی جامعه خود می‌داند.

درفدرالیسم کشور به ایالت‌ها تقسیم می‌شود، و ایالت‌ها هم بر اساس پایه‌های مانند: رسوم و عادات، مشخصات جغرافیایی، اقتصادی و... ایجاد می‌گردد. مردم حق دارند که در ایالتشان حاکم دلخواه خود را انتخاب و یا برکنار کنند، نه اینکه شخص رییس جمهور یا... بر اساس منافع شخصی یا قومی یا سیاسی خود کسی را بر مردم تحمیل کند. مردم حق دارند که بر اساس همه پرسى و رای گیری در ایالتشان یک زبان و یا چند زبان را به حیث زبان یا زبان‌های رسمی اداری خود تعیین و انتخاب کنند. مردم از طریق رای گیری مستقیم یا از طریق مجلس ایالتیشان می‌توانند در مجموع قانون گذاری‌ها و یا تصمیم گیری‌های سیاسی، فرهنگی، زبانی - آموزشی...شان سهم فعال و واقعی داشته باشند، و قوانین را مطابق فرهنگ محلی و منطقی‌شان تصویب کنند (البته در روشنائی قانون اساسی کلی فدرال که رییس جمهور، دادگاه فدرال و مجلس فدرال مرکزی از تطبیق آن نظارت می‌کنند).

ولی مانند نظام‌های ریاستی و پارلمانی نیست که هر آنچه دولت مرکزی صلاح دید و قانونی را به تصویب رساند همه آستان‌ها باید از آن بدون کم و کاست حمایت کنند. ولو برخلاف رسوم و عادات و خواست‌های مشروع و دموکراتیکشان باشد. تحمیل بدون کم و کاست تصمیم‌ها از مرکز به ولایات یک نوع همسان سازی و تنوع ستیزی است، ولی این سیاست نتیجه نه در دنیا داده و نه در افغانستان. یعنی و قتی مردم قوانین را خلاف خواست‌هایشان دیدند، باز از آن آگاهانه سر می‌زنند و اگر فشار بیاید علیه حاکمیت برمی‌خیزند زیرا که به ارزش‌هایشان باور دارند.

نتیجه این که نظام فدرال به رسمیت شناسنده و حافظ تنوع فرهنگی، قومی، زبانی... مردم است، اقلیتهای قومی... خود را در تصمیم گیری‌ها

و حکومتداری بیگانه احساس نکرده بل می‌توانند سمت‌ها و مقام‌ها را با کسب رای و رضایت مردم بدست آرند، و مردم هم بیشترین سهم ممکن را بر سرنوشت پیش رونده سیاسی، اجتماعی، فرهنگی...شان دارا می‌باشند.

افغانستان از یک سویا تنوعات و چند پارچگی فرهنگی، قومی، زبانی... و نابرابری‌های سیاسی- تاریخی روبرو است، و از سویی جغرافیای خشن و صعب العبوری دارد که واقعا دیگر یک فرد نمی‌تواند از کوه‌های پامیر بدخشان برای حل مشکل‌هایش بیاید به کابل و ماه‌ها را در پشت ادارات دولتی مفسد و متراکم بگذراند. همین گونه ما در افغانستان یک پایتخت داریم که همانا کابل منبع اقتصاد و فرهنگ و... برای مردم کشور محسوب می‌شود؛ لذا همه به اینجا به عنوان مهاجر یا ساکن دایمی ریخته‌اند چپ از داخل و یا خارج از کشور، که باعث هزارها مساله و مشکل امنیتی و اجتماعی... دیگر گردیده است.

این‌ها و صدها همچو بالاتر از این‌ها همه بیان گر عوامل و بیش زمینه‌هایی‌اند که نیاز به ایجاد یک نظام فدرال را در کشور ما کاملا مشهود و مسلم می‌سازد. نظامی که در سایه‌اش مردم ما بتوانند در عین حق دادن و به رسمیت شناختن هر گروه قومی- اجتماعی... حافظ و حامی فرهنگ، زبان و قومشان نیز باشند، نه در صدد برتری جویی بر بالایشان و یا نفی‌شان.

انجام اینکه با ایجاد سهولت‌های کاری و کاهش دوری راه بتوانند همه دشواری‌های شانرا در ایالتشان حل نمایند، و از بجای یک شهر مردم افغانستان چندین شهرهای بزرگ داشته باشند، و بجای کار پیدا کردن در کابل بیکار! بتوانند در پیش خانواده و در درون ایالتشان کاریابند، و در همه تصامیمی که از آن متاثر می‌شوند به ممکن‌ترین نحو آن در آن شریک باشند. تا باشد که یک زندگی آزاد، برابر، مرفه و پیشرفته داشته باشند، نه زندگی برده وار، نابرابر، فقیر، پس مانده.

دموکراسی و جمهوری فدرال

دیپلوم انجنیر عبدالقدیر صوفی زاده

دموکراسی و جمهوری فدرال در نظام‌های دموکراسی گرایشی به جانب تجزیه و جدایی اقوام کشورها نبوده، بلکه تامین کننده حقوق اقلیت‌های ملی و قومی در جهان و کشورهای بعد از زدوده شدن استبداد بوده، و حتی می‌توان گفت که فدرالیسم به مفهوم تجزیه، جدایی و حتی خود مختاری نه بلکه نظام فدرال خود یک نوع از قدرت مرکزی دولتی با مشارکت مردم در نظام سیاسی و اقتصادی است، که در آن قدرت سیاسی دولتی بر اساس ویژه گی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در کشورها تقسیم و تعیین می‌شود و این خود نوعی از نظام دموکراسی مدرن جهانی به حساب رفته، نه تجزیه، تجزیه طلبی و جدایی در کشورها و یا کشورمان افغانستان، اگر دقت شود امروز کشورهای مقتدر و بزرگ جهان مثل ایالات متحده امریکا، پاکستان، هندوستان، آلمان، سوئیس و روسیه دارای سیستم فدرالی‌اند آیا می‌توان این کشورها را کشورهای تجزیه طلب و یا تجزیه شده و جدا از هم نامید اما بر عکس می‌توان گفت که این حکومت‌ها قدرت و توانمندی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را بر اساس سیستم فدرالی بدست آورده‌اند، و این قدرت حکومت فدرال مرکزی یا فدرال و دموکراسی باعث وحدت ملی، قومی و زبانی آن کشورها شده نه مثل قدرت برهنه یک حزب، یک ملیت و یا یک قوم در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در کشورهایشان، بلکه این ساختار مدافع منافع مردمشان بوده و نه از کدام قوم و زبان خاص.

حساسیت در برابر قدرت و دولت فدرالی ناشی از حساسیت در برابر ادعا، غلط بنام اقلیت‌های قومی مثل ازبک، هزاره، نورستانی، پشه‌یی و هندو و غیره بوده که تا کنون از حقوق و آزادی‌های مدنی‌شان محروم شده‌اند، این وظیفه دولت دموکرات است که با تامین حقوق دموکراتیک نگذارد، استبداد گراهای قومی، زبانی و مذهبی در برابر این سیستم و اندیشه مقاومت نموده و حساسیت نشان بدهند، و به خاطر تقسیم عادلانه قدرت سیاسی و اقتصادی به این سوال می‌توان پاسخ داد که اقلیت‌ها در کشورها انسان‌اند، هر انسان خواهان حقوق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، نظامی و زبانی و سایر حقوق خود هستند و بر اساس تشکیلات فدرال می‌توان به همه ملیت‌ها و اقوام بزرگ‌تر نه اکثریت کامل مثل پشتون‌ها و تاجیک‌ها و هم ملیت‌ها و اقوام کوچک‌تر دیگر مثل هزاره‌ها ازبک‌ها، ترکمن‌ها، پشه‌یی‌ها، نورستانی‌ها و هندوها به حقوق و آزادی‌های مساوی در مطابقت به دموکراسی و ضمانت قانونی و حقوقی با حفظه منافع ملیشان برسند.

ضمانت حقوقی و ملی با حلی که سقوی دوم ارائه داده است اشتباه

است مثلاً:

حل سقوی دوم که در کتاب سقوی دوم ارائه شده اشتباه است که در این کتاب آمده، افغان ملت بسازیم، مراد از افغان ملت ساختن یعنی به زور و جبر قبولاندن زبان و فرهنگ یک ملیت بالای دیگر اقوام و ملیت‌ها بر اساس پخش کردن قدرت فزیکتی و نظامیشان چه به شیوه طالبانی و غیره، از طریق دولت و قوای دولت مرکزی می‌باشند، که این طرز تفکر و سلب حقوق و آزادی‌های ملیت‌های دیگر با قوای نظامی به شیوه نظام طالبانی ضمانت قانونی و حقوقی پیدا نکرده و نمی‌کند.

چون در نظام‌های دموکراسی هم از حکومت فدرالی، حکومت نوع جمهوری ریاستی و یا جمهوری پارلمانی، حکومترا از اکثریت آرا انتخابی می‌دانند.

باید اکثریت از طریق قدرت رای مردم و انتخاب به پیروزی برسد، حکومت حق و مشروعیت خود را از مردم بگیرد و به آرای مردم به اثبات برساند نه بر اساس تمرکز قدرت دولتی و نظامی بنام اکثریت و دولت مرکزی و نظامی، مثلاً در هندوستان که یکی از کشورهای کثیر القومی و زبانی است، اقوام مختلف با زبان‌های مختلف در آن کشور زندگی می‌کنند در این نظام حقوق اقلیت‌ها موازی با حکومت اکثریت ضمانت قانونی پیدا کرده است. در این کشور اقلیت‌ها به خاطر بی‌خاطری به دموکراسی اعتقاد پیدا کرده‌اند که حقوق آن‌ها را قانون اساسی دموکراسی تضمین کرده است. مردم افغانستان خواهان چنین قانون و ضمانت قانونی در نظام‌های دموکراسی و یا فدرال هستند، اما استبداد گراها به حکومت اکثریت ایمان دارند، اما به حقوق اقلیت‌ها اعتقاد و احترام ندارند، حکومت اکثریت از نظر آن‌ها حکومت استبدادی خودشان است نه حکومت دموکراسی برای تطبیق دموکراسی و حقوق شهروندی در افغانستان، چالش‌های چون قدرت ارتش و پولیس در حکومت، مشخص ساختن قدرت سیاسی، عکس العمل‌های قشر سنتی بالایی در برابر مدرن سازی وجود دارد، بلکه در برابر اعاده شدن حقوق و ضمانت قانونی برای اقلیت‌های قومی، مذهبی و سیاسی پدیده‌ای بنام اتنوستریزم وجود دارد که مانع حل مساله ملی، اقتصادی و ایجاد حکومت اکثریت انتخابی مردم می‌شوند و باید نظر تحلیلی پیرامون دموکراسی و حل مساله ملی ارایه کرد.

نظام فدرال راه حل برای طالبان

سرمقاله:

از سال‌ها به این سو آقای کرزی دنبال نشانی طالبان می‌گردد، تا با ایشان نشسته و سو تفاهم‌ها را حل نماید. حلقات معینی در حکومت همیشه تلاش نموده‌اند تا جایگاه مناسبی از قدرت را برای طالبان محفوظ بدارند، به ویژه زمانی که دیگر از قدرت بزرگ مخالفین رژیم طالبان یعنی مجاهدین آن چنان خبری نیست. نشست لندن هم در راستای مصالحه، سهم دهی و امتیاز دهی به طالبان برگزار گردید. در مورد چگونگی نشست لندن بحث‌های زیادی صورت گرفته است. ما با آن کاری نداریم. بحث ما در مورد پیامد پوچ یک نوع نگاهی است که از سال‌ها بدینسو در قبال پرونده طالبان گرفته شده است. در یک تقسیم بندی می‌توان دو نوع نگاه و روش را در برخورد دولت افغانستان و جامعه جهانی با طالبان تشخیص داد: در نگاه اول بیشترین گروه طالبان به عنوان گروه ناراضی سیاسی دولت پنداشته شده است که خواهان قدرت‌اند. در این روش کوشش شده است که با امتیاز دهی اقتصادی و سیاسی (مانند برنامه تحکیم صلح و نشست لندن) طالبان را راضی نمایند که دست از جنگ بردارند و قانون اساسی کشور را پذیرفته رو به زندگی عادی آورند. در این نوع برخورد که ما آن را روش سطحی و فریب کارانه در حل معضله مهلک طالبان می‌دانیم، از سال‌هاست که جریان دارد و میلیون‌ها دالر و هزارها انسان در پای آن قربانی شده‌اند، ولی نتیجه آن ضرب در راه «صفر» است. طالبان از هشت سال به این سو همواره نیرومندتر شده‌اند و فشارهایشان بر دولت و خساراتشان برعامه مردم بیشتر شده است. به ویژه اینکه القاعده هم کار نزدیک ترشان می‌شود. ما این نوع

نگاه و برخورد با طالبان را سطحی، ظاهری و فریبکارانه می‌دانیم، که نتیجه آن اگر وضعیت به همین روال ادامه یابد، نابودی نظام و مردم بی‌گناه کشور را در پی خواهد داشت. در آن صورت مسوول آن حامد کرزی و حلقات همکارش با جامعه بین‌المللی می‌باشد. نگاه دوم به پرونده طالبان که یک نگاه ژرف‌تر و بنیادی‌تر است، گاهی از سوی بعضی از کارآگاهان سیاسی، و در طول هشت سال از سوی کنگره ملی فریاد شده است. ما گروه طالبان را به عنوان یک گروه صرفاً ناراضی دولتی که خواهان به دست آوردن قدرت و ثروت باشند، نمی‌دانیم. طالبان به عنوان یک رژیم که با یک ایدئولوژی افراطی دینی مجهزاند، و تفسیر سستی از دین دارند، همه خواستشان این است که باید قانون اسلام و حکومت «امارت اسلامی» در جامعه تاسیس گردد و بس، مانند دوره گذشته‌شان. شاید نتوان به هم خواست‌هایشان پاسخ مثبت گفت، ولی برای یک بخشی از خواست‌هاشان باید یک حکومت دموکراتیک پاسخ گو باشد. بحث ما امتیاز دهی نظامی به طالبان نیست بل، بلی گفتن به برخی از خواست‌هایشان است که در قالب نظام واقعی دموکراسی ممکن است. حتا می‌توان طالبان و القاعده را با نگاه به تیوری برخورد تمدن‌های هانتینگتون و...، واکنشی در برابر تجدد و تمدن غربی دانست. طالبان می‌خواهند که نیروهای خارجی از کشور بیرون گردد، قانون اساسی باید جدا تغییر یابد، قوانین فقهی اسلامی به نحو افراطی گونه آن تطبیق گردد و... اگر بخواهیم به بخشی از این خواست‌های لازم که مذاکره و صلح را با آن‌ها ممکن می‌کند پاسخ مثبت دهیم، باز در قالب نظام ریاستی ممکن نیست. در نظام متمرکز که تام‌گرایی و انعطاف‌ناپذیری ویژه گی آن است، شعارش این است که یا با ما یا علیه ما باش. آقای کرزی همیشه شعار عوام فریبانه می‌دهد که ما با طالبان مذاکره می‌کنیم در صورتی که آن‌ها قانون اساسی کشور را بپذیرند!! اگر آن‌ها قانون اساسی را می‌پذیرفتند دیگر حالا بحثی از طالبان مطرح نبود. بحث ما این است که تنها می‌توانیم در قالب یک

نظام دموکراتیک فدرال، به برخی از پرسش‌های معقول و دموکراتیکشان پاسخ مثبت دهیم. طالبان می‌توانند مثلاً در ایالت جنوب اگر مردم آن‌ها و خط فکریشان را قبول داشته باشند (که به نحوی دارند)، برخی از آرمان‌هایی را که خواهان تحقق آن هستند به آن دست یابند. مثلاً قانون‌گذاری نمایند در چارچوبی که برای خودشان قابل قبول است، در عین حالی که مجبوراند به قانون‌گذاری‌های ایالات دیگر و نحوه‌ی زندگی متفاوت آن‌ها جدن احترام بگذارند. این گونه ما می‌توانیم با ایجاد نظام دموکراتیک فدرال به چند نکته مهم (و احتمالاً دست نیافتنی با نظام کنونی)، دست یابیم: نخست امکان عملی شدن صلح با طالبان. دوم، قانع ساختن طالبان به اینکه هر ایالتی باید برای خود مسوول است که بیاندیشد، نه مسوول تحمیل باورهای خود بر تمام کشور. سوم، اگر در مناطق ناآرام کشور که به نحوی از طالبان حمایت می‌کنند به صلح دست یابیم، طبیعتاً این مناطق سیر پیش رونده‌ی مدنی‌شان را هم آغاز خواهند کرد.

فهرست مقاله‌های نشر شده در دو هفته نامه فدرال

عناوین مقالات چاپ شده در دو هفته نامه فدرال از شماره

(۱-۳۳)؛ حزب کنگره ملی افغانستان

شماره ۱: ۱۳۸۸ / ۶ / ۲۲ خورشیدی

- جامعه و ساختار سیاسی نظام فدرال، (محمد طاهر انصار)

- جنبش‌های اجتماعی، (جواد دروازیان)

- روز جهانی قدس، (محمد داد بهروز)

- چرا تغییر نام افغانستان به خراسان، (عثمان احمدی)

شماره ۲: ۱۳۸۸ / ۸ / ۷

- چرا خروج نیروهای اشغالگر از افغانستان، (عثمان احمدی)

- از امنیت ملی تا زندان پل چرخی، (حامد امین)

- گفت‌وگوی دادگاه، (استاد جاویده احمدی)

- بررسی مصادق تاریخی تهاجم فرهنگی، (سید اسلم علوی)

- سیاست‌های امریکا در خاور میانه، (کام بخش نیکویی)

شماره ۳: ۱۳۸۸ / ۷ / ۲۲

- کارنامه احمد شاه ابدالی در خراسان زمین، (دروازیان)

- قوم گرایی، (الله محمد حازم)

- نبود خوابگاه، دانشجویان را به ترک خوابگاه مواجه ساخته است،

(نصیر احمد کامیار)

- پرسش و پاسخ مربوط به فدرالیسم در آلمان، (ناصر ایرانپور)

- در سوگ تفکر، (علی کاوه)

- تو زنده‌ای چه گوارا. (نیکویی)

شماره ۴: ۱۳۸۸ / ۸ / ۸

- تحلیل دانشجویان از راهپیمایی برای قرآن کریم. (شاکر شامان)
- گفت‌وگوی لطیف پدرام با بی‌بی سی
- رابطه امریکا با جهان اسلام. (لشکر علی بشر دوست)
- استعمار و استعمار زدایی. (احمدی)

شماره ۵: ۱۳۸۸ / ۸ / ۲۰

- چرا قوم گرایی. (سرمقاله)
- ملت یا ملیت. (اجمل)
- جهانی شدن اقتصادی و رسانه‌ها. (قدیر الله)

شماره ۶: ۱۳۸۸ / ۹ / ۱۹

- یگانه راه حل بحران افغانستان بستن سرحد دیورند است. (غلام محمد محمدی)

- چند و چون در باب روشنفکر و روشنفکری. (اسلم علوی)
- نقدی بر کتاب عالم نو و آدم نو. (احمدی)
- گفت‌وگو با استاد حیدری وجودی. (نیکویی)
- فلسفه و سارتر. (طاہر انصار)
- رهبران دروغ می‌گویند. (رابرت فیسک)

شماره ۷: ۱۳۸۸ / ۱۰ / ۸

- نگاهی به قانون اساسی افغانستان. (عزیز الله شیر زاد)
- نقدی بر عقربه چهارم. (بهرام روشنگر)
- کی به کی رای داد. (زهره نجوا)
- گفت‌وگو با منیژه باختری. (فرادیس)
- فدرال ایسم و حل مسایل ملی در افغانستان. (نیکویی)

- امپریالیسم خونخوار. (انصار)

شماره ۸: ۱۳۸۸ / ۱۰ / ۲۷

- افکار عمومی و نقش آن در جامعه. (نصیر احمد افضلی)
- مساله قومیت باید دموکراتیک شود. (سرمقاله)
- نگاهی به انسان و فدرالیسم در افغانستان. (احمدی)
- گفت‌وگو با استاد محمود جعفری. (روشنگر)
- عشق از نظر مولوی و افلاطون. (دکتر خلیفه عبد الحکیم)

شماره ۹: ۱۳۸۸ / ۱۱ / ۱۴

- بحران هویت ملی ارمغان دوره استعمار. (رحیم الله خراسانی)
- رسانه‌های همگانی و افکار عمومی. (افضلی)
- حماسه راد مردان خراسان، گفت‌وگو با دکتر مرادی
- حادثه ۱۱ سپتامبر توطیه‌های پشت پرده. (علوی)
- نقدی بر سیاست و سیاست مدار در جامعه افغانستان. (رامین

شفیع‌زاده)

شماره ۱۰: ۱۳۸۸ / ۱۲ / ۸

- آقای کرزی با قانون گریزی چی می‌خواهید؟ (سرمقاله)
- خامان غافلند. (سیاوش کسرابی)
- خاور میانه و خلیج فارس میدان بازی‌های امریکا. (نیکویی)

شماره ۱۱: ۱۳۸۸ / ۱۲ / ۱۵

- دادگاه کشور استراحت است. (سرمقاله)
- چشم انداز بر راهبردهای قبیلوی کرزی. (نیکویی)
- نگاهی به زندگی و اندیشه فریدریش فون هایک. (دروازیان)
- نگاهی به احساسات صلح جوانه زن. (جواد میریان)
- گفت‌وگو با استاد حسین یمین. (روشنگر)
- تند بادهای بحران در خاور دور. (مقاله بیرونی)

شماره ۱۲: ۱۳۸۹ / ۱ / ۱۹

- تغییر نام افغانستان به خراسان. (بصیر کامجو)
- جرگه صلح نماد قبیله در قرن ۲۱. (سرمقاله)
- جوامع سنتی و جوامع صنعتی. (خواجه معروف صدیقی)
- فدرالیسم چیست؟ (هدایت سلطانزاده)
- چگونگی بر داشت‌ها از دین. (گفت‌وگو با منصور)
- امریکا و بر نامه شرق میانه جدید. (عید القهار بلخی)

شماره ۱۴: ۱۳۸۹ / ۲ / ۲۷

- فرمان تقنینی نقض قانون اساسی. (شیر زاد)
- جامعه مدنی و جنبشهای اجتماعی. (ب کیوان)
- گفت‌وگو با استاد غلام محمد محمدی
- خاطرات یک دیوانه. (شاکر شامان)

شماره ۱۵: ۱۳۸۹ / ۴ / ۱

- افغانستان در مسیر تاریخ یا آریانا در مسیر تاریخ. (آریایی)
- فشرده گفت‌وگوی ناصر حریر با احمد شاملو
- مکتب نو سازی. (سید جعفر دلاور)
- در خدمت استعمار گر. (منبع بیرونی)

شماره ۱۶: ۱۳۸۹ / ۵ / ۶

- ماهم تعادل زبانی می‌خواهیم. (احمدی)
- کرزی می‌تواند استعفا دهد. (سرمقاله)
- گذر از تمرکز به فدرالیسم. (ماشاله رزمی)
- گفتگو با ناصر فکوهی در باره مردم‌شناسی
- روشنفکر تولید کننده توزیع کننده و مصرف کننده. (گزارش از بر

نامه جوانان)

شماره ۱۷: ۱۳۸۹ / ۶ / ۵

- خراسان مظهر همبستگی. (روشنگر)
- مختصات ساختار حکومت فدرال. (ناصر ایرانپور)
- انتخابات و چالشهای ناامنی. (بشیر بشار)
- گفت و گو با دکتر ذاکر حسین ارشاد
- چشم انداز بر نشست های آدینه روز جوانان. (نیکویی)

شماره ۱۸: ۱۳۸۹ / ۷ / ۱۸

- انتخابات چالشی برای دموکراسی. (سرمقاله)
 - ویژگی های شخصیتی مسعود. (احمدی)
 - گزیده مصاحبه امان معاشر با آصف آهنگ
 - عاصی و طغیان های درونی اش. (نیکویی)
- شماره ۱۹: ۱۳۸۹ / ۸ / ۱۳
- پول گیری های پشت پرده و سکوت بی پایان حکومت. (سرمقاله)
 - لوکاج و جامعه شناسی ادبیات. (ترجمه هاله لاجوردی)
 - درسی از کاما ساتورا. (محمود درویش)
 - گفتگو با آیدین در باره فرخزاد
 - زن کامل شده است. (آیدا انسانی)

شماره ۲۰: ۱۳۸۹ / ۹ / ۱۰

- نشست لیسبون و پایان تاریک. (سرمقاله)
- زندان سیاه. (کیکاوس)
- سیاست های تبار گرایانه کرزی. (سیغانی)
- انتخابات در تاریخ افغانستان. (امان معاشر)

شماره ۲۱: ۱۳۸۹ / ۱۰ / ۷

- بازنگری راهبرد یا سرگرمی فکری اوباما. (سرمقاله)
- اختلالات فرهنگ ها و توسعه. (رحیم الله خراسانی)

- آیا فدرالیسم پاسخ به تنش‌های قومی و زبانی است یا تجزیه کشور.
(نیکویی)

- انتخابات، دموکراسی و روشنفکران کارایی‌ها و نا کارایی‌ها. (دکتر
اکرم عظیمی)

شماره ۲۲: ۱۳۸۹ / ۱۲ / ۲

- چه بایدهای مبهم فردارا. (سرمقاله)
- آیا نظام اقتصادی افغانستان کارا است. (تایا آریا)
- اخلاق و عدالت قربانی شده در قربانگاه اقتصاد سرمایه داری.
(رحیم الله خراسانی)

- گزارش از پاسداشت ۷۸ امین سالزاد محمد طاهر بدخشی. (حامد
افروز)

- واژه خانه. (کیومرث)

شماره ۲۳: ۱۳۹۰ / ۱ / ۲۸

- حکومت در پی سر در گمی مردم. (سرمقاله)
- خراسان در فراز و نشیب تاریخ. (نصیر سهام)
- نیم نگاهی به لیبرالیسم. (نیکویی)
- چشم اندازی به خاور میانه و شمال آفریقا. (بهرام)
- سایه‌ای سنگین هدایت. (کیومرث)
- گفت‌وگوی ویژه با براوند آبراهامیان در باره حمله نظامی به لیبی

شماره ۲۴: ۱۳۹۰ / ۳ / ۲۷

- دانشگاه زادگاه فکر یا ایستگاه فکر. (سرمقاله)
- بن لی شاعر جنبش گرای چینی. (آذر مهر)
- فدرالیسم مدرن سیستم ضد قوم گرا. (اسماعیل نوری العلاء)
- گفت‌وگو با سامویل هانتینگتون. (نعیمی)

- در سرزمین خراسان خورشید را به رگبار بستند. (رحیم الله خراسانی)

شماره ۲۵: ۱۳۹۰/۵/۴

- چراغ تغییر را روشن کنید. (سرمقاله)
- فدرالیسم در افغانستان. (طاهر انصار)
- گفت‌وگو با غلام محمد اقبال
- فدرالیسم بستر مناسب برای افغانستان. (دکتر پدرام)
- فدرالیسم راهگشاه مناسب برای افغانستان. (نیکویی)

شماره ۲۶: ۱۳۹۰ / ۶/۳

- زوال اندیشه در جغرافیای افغانستان. (سرمقاله)
- روشنگری در باب مقوله روشنفکری و روشنگری. (خراسانی)
- متن سخنرانی لطیف پدرام در نشست کابل. (فدرالیسم یگانه گزینه برای بیرون رفت از بحران)
- دموکراسی و جمهوری دموکراتیک فدرال. (ابجنیر عبد القیوم یوسفی)

- سرمایه داری منسوخ شده است، گفت‌وگو با سمیر امین
- حق ملت‌ها برای تغییر سرنوشت خود. (ناصر خاک ساز)

شماره ۲۷: ۱۳۹۰ / ۶/۳۰

- حکومت در پی معامله‌های پنهان. (سرمقاله)
- پایگاه‌های دائمی نظامی امریکا در افغانستان. (بیرونی)
- زمینه‌ها، اهداف، سیاست‌های جهانی و تز پایان تاریخ. (طاهر بویکی)

- نگاهی به ماهیت راهبردی امریکا در خاور میانه. (محسن حسینی)
- جرگه عنعنوی وسیله سرکوب ارزشهای دموکراسی و قانونیست.

(عوض نبی‌زاده)

- فرانتس فانون و تخته خیز انسان گرای غربی. (آیدین تبریزی)
شماره ۲۸: ۱۳۹۰/۷/۲۴

- کرزی از دیکتاتور تا بنیاد گرایی قومی (سرمقاله)
- گسست‌ها و ناگسست‌ها. (نیکویی)
- گریز از متن توقف در حاشیه. (نسرین پور هم‌رنگ)
- عاصی عاشق شعر بود. (گزارش)

شماره ۲۹: ۱۳۹۱/۷/۱۱

- ما خون می‌دهیم تا امریکا بقا یابد. (سرمقاله)
- چالش‌ها در منطقه پس از ۱۱ سپتامبر. (طاهر انصار)
- عاصی شاعر ناخوانده. (کام بخش نیکویی)
- فدرالیسم از دید دانشگاهیان. (بهر روز امیری)
- بحران سوریه یا جنگ جهانی. (فرید الدین حداد عادل)
- عقل از دید کانت. (نیکویی)

شماره ۳۰: ۱۳۹۱/۸/۱۸

- بستن خط دیورند گامی بسوی ثبات. (سرمقاله)
- تحلیل گذشته نگر از پس منظر مساله دیورند در تاریخ دیپلوماسی.
(عزیز آریانفر)

- سرحد دیورند با اطلاق تاریخ معاصر افغانستان. (غلام محمد
محمدی)

- بار دیگر معاهده دیورند. (دکتر پدرام)
- خط دیورند معضله تاریخی افغانستان. (فرشته حضرتی)
- معمای حل نشده دیورند. (انصار)

شماره ۳۱: ۱۳۹۱/۸/۲۹

- پول شویی در بانک‌های کشور. (سرمقاله)
- نشیب و فراز روشنفکر دینی. (خجسته سارا)

- توسعه و قطب بندی‌های جهانی. (فرامرزی)

شماره ۳۲: ۲۸ / ۹ / ۱۳۹۱

- نگاه گذرا بر رویدادها و پیامدهای پسین در کشور. (سرمقاله)

- چهره ناگوار افغانستان پسا ۲۰۱۴ (خوشبینی‌ها و بدبینی‌ها). (کیهان

اسفند یاری)

- نگاهی به ادبیات انقلاب. (فریبا طیبی)

- نوآم چامسکی، زبان‌شناس، فیلسوف و تاریخ‌دان انارشیست

امریکایی

شماره ۳۳: ۲۶ / ۱۲ / ۱۳۹۱

- ساز و برگ‌های نابسامان در فضای سیاسی کشور. (سرمقاله)

- هویت زدایی از اقوام، افغانستان را تجزیه خواهد کرد. (آثار

حکیمی)

- رویدادهای خاور میانه و نظریه برخورد تمدن‌ها. (منبع بیرونی)

- و روز در شعر سخنوران فارسی. (جاوید فرهاد)

- زیستن در فارسی و مردن در فارسی. (ناصر فکوهی)

- ویساریون بلنیسکی وجدان روشنفکران روسیه. (کام بخش

نیکویی)

ACKU



حزب کنگره ملی نشر کرده:

رسالة در باره فدرالیسم (گزیده جستارها)

رسالة در باره خط دیورند (گزیده جستارها)

پنج مقاله در باره فدرالیسم

فدرالیسم؛ یگانه یا بهترین

یادداشت‌های یک خواب گرد (مجموعه شعر)

خط مشی کنگره ملی

خطوط اساسی کنگره ملی

بررسی ابعاد راهبردی قرارداد امنیتی کابل - واشنگتن

ماهنامه کنگره ملی

دو هفته نامه فدرال

ACKU

JC

355

ف ۴۴

۱۳۹۳